

عرفات مُرد، فلسطین زنده است (۲)

موقفیت‌های صهیونیسم تا سال ۱۹۳۳ و به قدرت رسیدن هیتلر با وجود پدیده‌ها و عوامل مساعد برای مهاجرت یهودیان به فلسطین، هنوز محدود است. شمار مهاجرین یهودی در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ از ۳۵ هزار نفر تجاوز نمی‌کند. در سال‌های ۱۹۲۴-۲۵ با این که اعمال سیاست ضد یهودی در لهستان و اقدام امریکا در محدود کردن مهاجرت به آن کشور، انگیزه و عامل جدیدی برای افزایش مهاجرت یهودیان به فلسطین بوجود آورد، آهنگ رشد مهاجرت به «ارض موعود» هم‌چنان محدود است. یهودیان در اکثریت بزرگ ترجیح می‌دهند در کشور خود بمانند و یا به کشورهای چون امریکا مهاجرت کنند. با همه تلاش‌هایی که از پایان جنگ اول به‌ویژه از سال ۱۹۲۲ برای مهاجرت دادن و استقرار یهودیان در فلسطین انجام گرفت و با وجود فعالیت و تبلیغات گسترده جنبش صهیونیستی در کشورهای مختلف که از بیست سال قبل جریان داشت، از زمان بنیان‌گذاری جنبش صهیونیستی در سال‌های آخر قرن نوزدهم تعداد یهودیان در فلسطین در سال ۱۹۲۸ هنوز از رقم ۱۵۵ هزار تجاوز نمی‌کند. معهذاً جمله یهودی مستقر در فلسطین و به عبارت دیگر جنبش صهیونیستی، در این فاصله با خرید زمین‌ها، با بیرون راندن کشاورزان و بومیان عرب، با واگذاری کارها به یهودیان، با ایجاد کبوتس‌ها، با تأسیس نوعی مجلس و قوه مجریه و تشکیل سازمان میلیشای یهودی «هاگانا» (در سال ۱۹۲۰) پایه‌های دولت و ارتش آینده را می‌سازد. ادامه در صفحه ۷

مسئله بهر

همه پرسى برای تشکیل مجلس مؤسسان!

بیانیه‌ای با ابتکار عمدتاً ملی مذهبی‌ها و خانم مهرانگیز کار انتشار یافته که با اقبال بسیاری نیز روبرو شده است که لب کلام آن این است: «ما امضاء کنندگان این فراخوان، خواهان برگزاری یک همه پرسى با نظارت نهادهای بین‌المللی برای تشکیل مجلس مؤسسان به منظور تدوین پیش‌نویس یک قانون اساسی نوین، مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های الحاقی آن، با رای آزاد مردم هستیم.» در مقدمه هم چنین تغییر نظام به عهده‌ی مجلس مؤسسان گذاشته شده است.

آیا ما قانون اساسی داشته ایم؟

قانون اساسی باید ضامن امنیت و آزادی و حقوق شهروندان باشد، آنچه که بنام قانون اساسی در حکومت اسلامی رایج است شرعیات است و با آرمان‌های یک قانون اساسی فرسنگ‌ها فاصله دارد و تجربه ۸ سال گذشته نیز نشان داد که هرگونه اصلاحات نیز بدون یک قانون اساسی عرفی ممکن نیست. در ضمن هم‌زمان به مجلس مؤسسان نیز نمی‌توان گفت نظام را تغییر بده، آمدیم و نکرده‌ایم؟ این وظیفه فراندوم است که بین دو آلترناتیو جمهوری اسلامی و جمهوری تمام عیار یکی را انتخاب کند و سپس مجلس مؤسسان را برای تنظیم قانون اساسی انتخاب کند. ما نمی‌توانیم هم برای تغییر نظام و هم تغییر قانون اساسی دوبار فراندوم کنیم. افزون بر این که اسباب تغییر نظام هم آماده نیست و حکومتی بنام جمهوری اسلامی فعلاً موجود است و بیشترین فعالان اپوزیسیون گر چه پراکنده خواستار جمهوری هستند. ادامه در صفحه ۹

«فراندوم قانون اساسی» آری یا نه؟!

اینک در آستانه بیست و ششمین سالگرد پیدایش رژیم جمهوری اسلامی ایستاده‌ایم و با نگرشی به کارنامه این رژیم می‌توان دریافت که ایران نسبت به دیگر کشورهای منطقه از رشد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اندکی برخوردار بوده و از بسیاری از کشورهای همسایه خود عقب افتاده است.

در عین حال شاهد آنیم که جنبش «اصلاح‌طلبی» به رهبری خاتمی، جنبشی که می‌خواست رونمای حقوقی رژیم را به نفع نهادهای مدنی دگرگون سازد، با شکستی همه‌جانبه روبرو شده است و مردم با نرفتن به پای صندوق‌های رأی عملاً به انحصارطلبان این فرصت را داده‌اند که بتوانند سلطه شوم خود را بر همه ارکان‌های دولتی تحکیم بخشند و حقوق مدنی مردم را محدود سازند و به ابعاد استبداد دینی خویش بی‌افزایند.

در چنین شرایطی در برابر کسانی که می‌خواهند ایران را از مخمصه و بن‌بست سیاسی کنونی برهانند، تنها چهار «راه» وجود دارد: نخستین راه، دست زدن به مبارزه مسلحانه است. مجاهدین به رهبری رجوی سال‌ها است که در این «راه» گام نهاده‌است. اینک با سرنگونی رژیم صدام و حضور ارتش امریکا در افغانستان و عراق، ادامه راه «سرنگونی مسلحانه» منوط به همکاری مجاهدین خلق با امپریالیسم امریکا است و بسیاری از شواهد بیانگر آن است که این سازمان در چنین راهی گام نهاده است. ادامه در صفحه ۱۰

علی شاهنده

درنگی و تاملی در سند سیاسی نخستین گردهم‌آیی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک

این گرد هم‌آیی، صرف‌نظر از چگونگی روند آن، سرانجام به تنظیم سند سیاسی حاوی موارد اشتراک و موارد افتراق شرکت کنندگان پرداخت که گذشته از تلاش آشکاری که در صورت‌بندی مشترکات بکار رفته، بیان موارد افتراق کاری تازه و بی‌سابقه و هوشیارانه و آگاهانه است، زیرا افزون بر آن که در سمت‌گیری‌های فعالیت‌های سیاسی موارد اشتراک و افتراق عناصری مطلقاً جدا از هم نیستند و به گونه‌ای (مثبت و منفی) بهم مربوط می‌شوند، بیان این هردو در کنار هم اولاً این ارتباط را نمایان می‌سازد، ثانیاً، و بویژه با این توضیح، «موارد افتراق موضوع بحث و گفتگوهای روشنفکرانه قرار خواهد گرفت تا حصول توافق‌های عمومی‌تری را ممکن سازد.» روشن‌تر کردن نقطه نظرها و حل و رفع افتراق‌ها را در دستور کار قرار می‌دهد که حاوی این نکته مهم و درخشان است که ما نگاهی آشناتر، دوستانه‌تر و هدفمندتر از «هم‌زمان کوتاه مدت گرد محور یک برنامه مشترک» بهم داریم. و نشان از وجود زمینه و خمیرمایه رفع افتراق‌ها در ماست اگر بدان دست نیابیم، کوتاهی از ما است. ادامه در صفحه ۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی
دریدا، فیلسوف «بی‌قرار» و «ساختار شکن»: شیدان وثیق

در زمان عادی با توجه به چنین وضعیتی هرگونه نافرمانی در برابر حکومت غیرممکن بود. این امر تنها زمانی می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد، هرگاه حکومت گران با بحرانی سنگین روبرو می‌شدند که سبب گسستن و تفرقه آنها می‌شد و همچنین موجب تلاشی ارتش می‌گشت و یا لاقلاً انضباط ارتش را متزلزل می‌ساخت و باعث می‌شد تا توده مردمی که فاقد هرگونه هماهنگی درونی با هم بودند، حداقل در پایتخت به خیابان‌ها بریزند و به ناگهان با پی‌بردن به هم‌سوئی دور از انتظار خود جرأت یابند و سرانجام با تکیه به نیروی خود بتوانند حکومت متزلزل را سرنگون سازند.

بهمین دلیل نیز انقلاب‌های بورژوازی همیشه دارای خصلت دور از انتظار، ناگهانی، فاجعه‌بار و مقدماتی هستند.

هم‌چنین این انقلاب‌ها بی‌برنامه و غیرقابل پیش‌بینی می‌باشند. توده انقلابی بخاطر عدم تجربه سیاسی و نادانی خویش نه بر اساس شناختی شفاف، بلکه بنا بر غریزه و احساسات خود به پیش می‌رود. شایعه‌ها جانشین واقعیات می‌گردند. در لحظه‌ی پیروزی نیرو و مقدار آنچه که بدست آمده است، به گونه‌ای غول‌آسا زیاده از حد ارزیابی می‌شود. اما از آنجا که از نیروی واقعی خود در دولت آگاهی چندانی ندارد، این توده در برابر هر شکستی بسادگی درهم شکسته می‌شود. سکوت سنگینی پاریس را که تا آن زمان در تلاطمی وحشیانه بسر می‌برد، پس از ۹ ترمیدر ۱۷۹۴، یعنی پس از سرنگونی روبسپیر فراگرفت!

کراپوتکین می‌خواهد در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه به ما این باور را بقبولاند که در زمان انقلاب خرد سیاسی بیشتر از دوران پارلمان یافت می‌شده است. این بررسی لیکن کامل نیست. واقعیت این چنین است.

تنها قشری از رسته سوم که از بصیرت سیاسی بهره‌مند بود، روشنفکران بودند. رهبران توده‌های انقلابی نیز از میان آنان برخاستند و کارکردهای بزرگ انقلابی در زمینه وضع قوانین و بوجود آوردن ساختارهای نو نیز توسط همین روشنفکران انجام گرفت.

اما در سده هیجده روشنفکران هنوز طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دادند که طالب مبارزات خونین باشند. کار آنها تنها نیروی مغز و نه عضلات را در بر می‌گیرد. آنها در ستیزه با توده از متلک‌ها، استدلال‌ها و در بیشتر موارد از توطئه‌ها و نه از مشت‌های خود بهره می‌گیرند. آنها که در سده هیجدهم از خدمت سربازی معاف بودند، به توده پیشه‌ور را تحقیر می‌کردند و از خون‌ریزی‌های وحشیانه دچار خوف می‌شدند. آنها توافق‌های مسالمت‌آمیز را بر رستاخیزهای نومیدانه توده‌ای ترجیح می‌دادند و استراتژی فرسایش را بر استراتژی سرکوب ارجح می‌دانستند. و در بسیاری از موارد حتی استراتژی فرسایش را به مثابه استراتژی سرکوب جا زدند. البته نه در دوران انقلاب‌های بورژوازی. در این دوران اصولاً استراتژی سرکوب طلبیده می‌شود.

توده‌ها در تبدیل قیام توده‌ای به جنگ داخلی بر روشنفکران برتری دارند و همین امر انقلاب فرانسه را از چند بحران نجات داد. اما این امر نباید سبب شود تا نتیجه گیریم که بی‌سوادان بر باسوادان برتری دارند. در هنگامه انقلاب‌های بورژوازی توده‌ها تنها با تمایل به جنگ بی‌ملاحظه‌ی خویش خود را نشان نمی‌دهند. دیدیم که این انقلاب محصول حاصل کار رسته سوم بود که خود از چندین طبقه تشکیل شده بود. این طبقات تا زمانی که سرنگونی رژیم استبداد مطلق در دستور کار بود، بطور مشترک عمل می‌کردند. اما همین که این رژیم سرنگون شد و در مواردی حتی هنگامی که این رژیم دچار تزلزل گشته بود، عناصر گوناگون رسته سوم تضادهای بزرگی که موجب جدائی آنها از یکدیگر می‌گشت را نیرومندتر از خواست‌های مشترک خود در رابطه با رژیم استبدادی و قدرتهای فئودالی احساس می‌کردند. نه فقط خواست‌های متضاد، بلکه حتی تاکتیک‌های متضاد سبب جدائی آنها از یکدیگر می‌گردد، زیرا هر طبقه بنا بر ابزار قدرتی که در اختیار دارد، شیوه مبارزه ویژه خود را برمی‌گزیند.

رهبری انقلاب بورژوازی نخست در اختیار قشرهایی قرار می‌گیرد که بخاطر کارکردهایشان و نیز در وضعیتی که قرار دارند، می‌توانند

مارکس با تمامی ژرف‌بینی خود، در بسیاری از موارد فریب حرارت انقلابی خود را می‌خورد و در نتیجه آینده را نزدیک‌تر از آن می‌دید که بود. چنین بود که در سال ۱۸۵۲ از چشم او پنهان ماند که میان انقلاب ۱۷۸۹ انقلاب بزرگ پرولتری که او در انتظارش بود، بیش از یک سده تکامل سرمایه‌داری قرار داشت که طی آن طبقه سرمایه‌دار هم‌چون پرولتاریا هر دو از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند. چنین است که انقلاب‌های پرولتری سده بیست به دنبال انقلاب‌های بورژوازی سده هیجده رخ می‌دهند و یک صد سال مبارزه طبقاتی پرولتری انجام می‌گیرد، مبارزه‌ای که سرانجام پرولتاریا را مستعد تحقق انقلاب می‌سازد.

لیکن شرایط این انقلاب در سال ۱۹۲۲ با سال ۱۸۵۲ کاملاً متفاوت است. هر انقلابی دو رویه دارد، یکی رویه سیاسی و دیگری رویه اجتماعی: کسب قدرت دولتی توسط طبقه‌ی نوین و بهره‌گیری از دستگاه دولتی فتح شده برای منطبق ساختن مناسبات اقتصادی با خواست‌های طبقه‌ی پیروزمند، البته تا آنجا که این امر از طریق قانونگذاری دولتی و نهادهای دولتی ممکن است.

نخست می‌خواهیم انقلاب سیاسی را مورد توجه قرار دهیم. نقطه آغاز سیاسی هر انقلاب بورژوازی مبارزه در جهت دموکراسی است. مبارزه‌ای در جهت پیش‌گیری و یا نابودی استبداد مطلق. از نظر اجتماعی مبارزه‌ای است توسط رسته سوم علیه رسته‌های اول و دوم، یعنی کلیسا و اشراف که از نظر روانی و اقتصادی باید پشت سر گذاشته شوند، زیرا سد راه ادامه تکامل اقتصادی گشته‌اند. اما این قدرت‌ها در آستانه تحقق انقلاب تنها به کمک دولت بر سر پای خود ایستاده‌اند. سلطنت که در دوران فئودالی اشراف را سرکردگی می‌کرد، بر اساس ساخت درونی خود به اشرافیت تعلق داشت. با این حال سلطنت در طول چند سده دائماً با بی‌انضباطی اشراف مبارزه می‌کرد و در بیشتر موارد در برابر اشراف فاقد قدرت بود. سلطنت هم‌چنین با تکبر کلیسا مبارزه می‌کرد و تنها با کمک شهرها از ابزار مهار نیروهای سرکش برخوردار بود. هم‌زمان اشراف با پیدایش اقتصاد پولی از نظر اقتصادی نابود و در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. امتیازهای حاصل از این وضعیت لیکن نصیب بورژواها نگشت و بلکه در اختیار سلطنت قرار گرفت که با آن توانست اشرافیت و کلیسا را به ابزار سر به فرمان خود بدل سازد و در کنار آنان با درآمد مالیات‌های پولی ارتش نیرومند را کدی و بوروکراسی توانمندی را بوجود آورد که قادر بودند هر نهاد مستقل از دولت را سرکوب سازند و از استثمار فئودالی پشتیبانی کنند.

دور ریختن این‌گونه استثمار، آزادی سازماندهی و گفتار و نوشتار، تأثیرگذاری خلق بر وضع قوانین، کنترل حکومت - این‌ها خواست‌هایی ضروری بودند تا بتوان از چنگ استثمار فئودالی و محدودیت‌های بوروکراسی رها گشت. در این زمینه خواست‌های همه طبقات و اقشاری که در روند تولید سهم بودند و رهایی دولت و جامعه از چنگ اقتصادی پوسیده برایشان مهم بود، یکی بود. همه‌ی این طبقات و اقشار در رسته سوم گرد هم آمده بودند، نه فقط سرمایه‌داران و روشنفکران، بلکه دهقانان، خرده‌بورژواها و پرولتاریا نیز باین رسته تعلق داشتند.

بنابراین انقلاب بورژوازی در وحله نخست مبارزه‌ای است برای دموکراسی. این انقلاب نه با مبارزه یک طبقه، بلکه با مبارزه یک رسته سوم که در آن طبقات مختلف گردهم آمده‌اند، آغاز می‌گردد.

اکثریت قشر انقلابی انقلاب بورژوازی از نقطه‌نظر سیاسی بی‌دانش و بدون هرگونه اتحادی بود. حکومت استبداد مطلق همه‌ی ابزار روشنگری و سازماندهی را از آنها دور نگاه‌داشته بود. این تنها حکومت بود که دارای سازمان‌هایی در بخش بوروکراسی و ارتش بود با انضباطی آهنین. و سازمان آخرین تعلیمات نظامی دیده بود و سلاح کافی در اختیار داشت.

بالغ، تصویب قوانین مالیات بر درآمد عادلانه‌تر و تنظیم قوانین حفاظت از جان و تندرستی کارگران در کارخانه‌ها بود. بعدها جنبش چارتیست‌ها به سندیکاهای کارگری Trade Union تبدیل شد که هم کنون نیز وجود دارند.

درنگی و تأملی در سند ...

این نوشته تلاشی در این زمینه است.

ابتدا توضیح مختصری در باره‌ی موارد مشترک.

به گمان من برخی از موارد مشترک ضمن بیان برخی از موارد افتراق از صورت اشتراک بیرون آمده است از جمله:

الف - تعارض - تاکید به «برابری حقوق همه افراد جامعه مستقل از (...) و قومیت» در مشترکات (که طبعاً نظر به یک ملت دارد) - با - تاکید به «حقوق اقوام» در موارد افتراق (که به معنی تاکید بر حق جمعی، و طبعاً مبهم، در دایره‌های بسته قومی و قبیله‌ای و ایلی و محکوم اراده‌ی روسای سنتی آنها است)،

ب - تعارض - تکیه مشترکات تنها به «حقوق برابر فردی و شهروندی» (که طبعاً ناظر به یک ملت است) - با - تکیه افتراق‌ها به مبهماتی چون «ملیت‌ها» و «مساله ملی»

پ - تعارض - تکیه مشترکات به «حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر» - با - مخالفت با حق مالکیت خصوصی در افتراق‌ها.

ضمناً دو مسأله یا دو گره دیگر در این سند وجود دارد، یکی فدرالیسم و دیگری نوع جمهوری که توضیح خود درباره آنها را به نوشته دیگری موکول می‌کنم.

درباره موارد افتراق

نقش درخشان بیان موارد افتراق در برابر اشتراک گذاردن مستقیم آنها در برابر دیدگان است و فراهم آوردن امکان دیدن و سنجیدن و اندیشیدن و نتیجه گرفتن. با درنگ و تأملی در «موارد افتراق» به سادگی دیده می‌شود که نکته اصلی و مرکزی آنها «حقوق اقوام و ملیت‌ها» است که با صورت‌ها و شیوه‌های گوناگون از جمله «مسئله ملی، «ستم ملی»، «به رسمیت شناختن اقوام و ملیت‌ها»، «تحقق اراده مشترک آنها در تعیین سرنوشت خویش»، «تحقق اراده مشترک آنها در تعیین شکل همزیستی مسالمت آمیز»، «حل مسالمت آمیز مساله ملی به شیوه‌ی دموکراتیک» بیان شده است، یعنی همان نکته شومی که قرن‌ها بزرگترین مانع تفاهم و همکاری مردم ایران علیه نظام‌های استبدادی و ستمگر شده و به ویژه نیروی «چپ» را (که کاراکنتر اصلی آن نه شیفتگی به این یا آن رهبر و ایدئولوژی بلکه مردم دوستی است) با همه فداکاری‌ها و جانبازی‌ها از داشتن پایگاه مناسب در جامعه و به ویژه دستیابی به اهداف مردمی محروم کرده است که هم در حقیقت کمک به حکومت استبدادی شده و هم در بزنگاه‌های تاریخی فاجعه آفریده است.

محتوای این نکته، فاقد محمل و مصداق و در حقیقت «هیچ» است (که سابقه‌ی تاریخی طرح آن باز می‌گردد به هنگام تشکیل دولت شوروی که در حقیقت شعاری تاکتیکی بود برای جلب موافقت «ملت‌های «کشور»های متصرفی تزار که پس از سرنگونی تزار و تزاریسم اعلام استقلال کرده بودند، به پیوستن به «اتحاد جماهیر شوروی» و البته ظاهراً با نام و عنوان «جمهوری‌های مستقل و خودمختار» حتا با تاکید به حق جدایی، که چنان که می‌دانیم، صوری بود و نه تنها در عمل هرگز رعایت نشد بلکه حقوق آنها به تمامی پایمال قدرت مرکزی دولت شوروی گردید و پس از فروپاشی شوروی استقلال خود را بدست آوردند) و افزون بر آن که به شهادت تاریخ، با وجود تاکید مصرانه بسیاری از سازمان‌های «چپ» در طرح و مطالبه آن هرگز در هیچ کجا تحقق نیافته، در روند تاریخ نیز با تغییر و ارتقای مقام و حقوق و حیثیت انسان به «شهروندی برابر حقوق» اساساً از اعتبار افتاده و تبدیل به شعارهایی واپسگرا و ارتجاعی شده است. اما متأسفانه به «نام»

دانش رهبری و بوجود آوردن ساختارهای نوین و ضروری دولت را کسب کنند، یعنی سرمایه‌داران و روشنفکران که با هم طبقه بورژوازی نامیده شده‌اند. روشنفکران طبقه بسته‌ای نیستند و بخاطر وضعیت اجتماعی خویش دائماً خواست‌های طبقاتی غریبه را نمایندگی می‌کنند. اما همین وضعیت سبب می‌شود تا آنها زودتر از هر نیروی دیگری بتوانند به خواست‌هایی پی برند که برای مجموعه جامعه ضروری‌اند. در آن دوران این امر منطبق است با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی. بهمین دلیل نیز بیشتر روشنفکران گرایش بورژوائی داشتند. اما آنها با پرولتاریا که در آن دوران به مثابه طبقه ویژه‌ای نقشی بازی نمی‌کرد، در تضاد قرار نداشتند. تکامل صنعتی که در آن دوران پس از سرکوب فئودالیسم و استبداد مطلقه سربرآورد، به مثابه رفاء و خوشبختی همگانی فهمیده شد.

با چنین انتظاراتی همه عناصر وابسته به رسته سوم در انقلاب شرکت جستند. اما انقلاب سبب رفاء بیشتر برای سرمایه‌داران و دهقانان گشت و اقشار بینوای پایتخت، پیشه‌وران خرد، فروشندگان، لومپن پرولتاریا و کارگران مزدور که در آن دوران هنوز نقش مستقلی بازی نمی‌کردند، از آن بی‌نصیب ماندند. همین اقشار بینوا بودند که با دلیری و فداکاری‌های بی‌ملاحظه‌ی خویش رژیم کهن را سرنگون ساختند. آنها در خود را سرور پایتخت و در آن مرحله از تمرکز به مثابه سروران حکومت و دولت احساس می‌کردند. و با این حال آنها باید هم‌چنان در ذلت گذشته خود بسر می‌بردند؟

این اقشار تا زمانی که برتری نیروی خود را احساس می‌کردند، کوشیدند انقلاب را به پیش برند. لیکن تلاش آنها بی‌چشم‌انداز بود، زیرا قوانین اقتصاد متکی بر فلز سرمایه‌داری صنعتی آن تلاش‌ها را بی‌ثمر می‌ساختند تا زمانی که تولید کالائی هنوز وجود داشت. این اقشار تهی‌دست دائماً با دیگر طبقات در تضاد قرار گرفتند. آنها در کنار هواداران سلطنت، کلیسا، آریستوکراتی، اینک سرمایه‌داران و اکثریت روشنفکران و بخش مرفه خرده‌بورژوازی را نیز علیه خود یافتند. به‌مثابه اقلیتی از اکثریت در حال رشد، توده‌های پرولتر و نیمه پرولتر پایتخت و روشنفکرانی که این توده را رهبری می‌کردند و توسط آنها تحت فشار قرار داشتند، باید هر چه بیشتر آمادگی مبارزاتی بی‌ملاحظه‌ی خود را تا سرحد تروریسمی سیستم‌اتیزه شده ارتقاء می‌دادند، امری که سرانجام می‌توانست به شکست منتهی گردد. در چنین مرحله‌ای هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست به تنهایی و مستقیماً حکم‌روائی کند. دیکتاتور تروریست‌ها توانست برای خود ارتش با انضباط نیرومندی و نیز آغاز یک پلیس سیاسی نوین را بوجود آورد.

لیکن پس از سرنگونی دیکتاتوری طبقات پائینی هیچ یک از طبقات بالائی در موقعیتی نبود که بتواند با تکیه بر نیروی خویش عرض اندام کند و چون دیگر طبقات متضاد در جامعه پس از انقلاب هم‌دیگر را خنثی می‌کردند، تحقق دیکتاتوری نو نصیب ارتش گشت. رژیم بناپارتی یا رژیم سزای فرانسه رژیم دوران گذار از انقلاب بورژوائی بسوی حاکمیت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

پانویس‌ها:

۱- Rhodos یکی از جزایر کنونی یونان است. این واژه به معنای گل سرخ است و گویا چون در این جزیره گل‌های سرخ زیبا می‌روئیدند، یونانیان باستان این جزیره را Rhodus نامیدند.

۱۷- مارکس جمله لاتینی زیر را بکار برده است: Hic Rhodus, hic salta. کائوتسکی در زیرنویس خویش چنین نوشته است: «مارکس این جمله را از پیشگفتاری که هگل بر اثر خود «فلسفه حق» نوشته بود، برداشته است، زیرا هگل می‌خواست میان گل سرخ و خرد نوعی ارتباط برقرار سازد. برای خوانندگان کارگر خود باید یادآوری کنم که این جمله از یک قصه گرفته شده است که لاف‌زنی ادعا کرده بود که در جزیره رودس توانسته بود پرشی بزرگ کند. یکی از شنوندگان فریاد زد: «هم‌اینجا نشان بده که چه می‌توانی کرد. رودس همین جا است، همین‌جا پرش کن.»

۱۸- چارتیست‌ها Chartisten پیروان نخستین جنبش کارگری انگلستان بودند که در سال ۱۸۳۸ پیدایش یافت. این جنبش خواهان حق رای مخفی برای همه مردان

باشد و بدیهی است موفقیت در آن نیازمند اتحاد مردم است. پس باید به اتحاد مردم علیه نظام کوشید اما آیا بیان و تبلیغ و تلقین این شعارها به ویژه «ستم ملی» که به روشنی مانع اتحاد و تحریک به جدایی و نفاق و دمیدن به آتش کینه و دشمنی و حتا جنگ و خونریزی است (که خوشبختانه مردم ایران با شناخت عملی و مستقیم و ملموس واقعیت تا کنون تحت تاثیر این شعارها قرار نگرفته‌اند) جز اولاً کمک به بقای نظام حاکم و ثانیاً زمینه‌سازی برای تجزیه ایران چه دست آوردی می‌تواند داشته باشد؟

اما دریغ و افسوس بسیار که این شعارها و مانده‌های آن به مایه‌های شوربختی ایرانیان تبدیل و سبب شده است که اکثریت عظیم مردم به جبهه و جناح «چپ»، که خمیرمایه آن مردم دوستی است و طبعاً تلاش در راه نیک‌بختی بشر بر پایه روشن‌بینی و اندیشمندی و بهره‌گیری از دست‌آوردها و ره‌آوردهای دانش‌ها و آزمون‌های بشری فارغ از هرگونه تعصب و دنباله‌روی، و بهمین سبب باید بزرگترین یار و یاور مردم و از پایگاه بزرگ مردمی برخوردار باشد، با بدگمانی (و نه به خیانت بلکه گرفتاری آن در چنگال آن ایدئولوژی که حق جدایی از اصول اساسی آن تلقی و برای آن تبلیغ می‌شود و نمونه‌های تحمیلی آن را نیز آزموده است) نگرسته و می‌نگرد و دریغاً که این حقیقتی است و انکار یا بی‌اعتنایی به آن مشکل را حل نمی‌کند.

باری، گزینش دموکراسی، حاکمیت اراده مردم به سرنوشت خویش در جامعه خویش و در گستره جهان و در نظام جمهوری (تا حقوق ممتاز به ویژه موروثی و ولایی و مادام‌العمری) آنرا مخدوش و آشفته نکند، نه تفنن بلکه ره‌آوردی است که بشر با گذشتن از نشیب و فرازها و پشت سرگذشتن بیابان‌های بی‌حاصل توهمات و سراب‌های آسمانی و زمینی بدان دست یافته است که بویژه دو مرحله شاخص دارد. ۱- تغییرات کمی: گذار از مراحل گوناگون قومی و عشیرتی و ملوک‌الطوایفی و مستحیل بودن فرد و حقوق او در آن جماعات و زیر فرمان روسای آنها.

۲- تغییر کیفی: که بشر با آگاه شدن به حقوق خود در مقام «شهروند برابر حقوق» قد راست کرده و آنرا با انقلاب‌های پیاپی اعلام کرده است (از جمله در انقلاب مشروطیت که طبق اصول هفتم و بیست و ششم متمم قانون اساسی مشروطیت مردم ایران در مقابل قانون متساوی الحقوق هستند و «قوای مملکت ناشی از ملت است») و سرانجام با تشکیل جامعه ملل و سازمان ملل متحد و تصویب منشور جهانی حقوق بشر مبنی بر اینکه «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و در برابر قانون مساوی هستند» و «اساس و منشاء قدرت حکومت اراده مردم است» بر آن مهر تأکید گذارده است و از اینجا است که تاریخ نو و کنونی بشر آغاز می‌شود و بشر تولد تازه‌ای می‌یابد و با تلاش در پی ساختن و پرداختن این دنیای نو و رفع موانع و ناهمواری‌های آن است. بازگشت به گذشته و حکم به بازگرداندن بشر به دوران ملوک‌الطوایفی و عشیرتی و در چنگال ستم‌خوانین و ایلخانی‌ها اگر از سوی تشنگان نابخرد قدرت و تاراجگری عجیب و دور از انتظار نباشد از سوی کسانی یا سازمان‌های هواخواه و هوادار مردم به شدت شگفتی‌آور است و ناخوانا با ندای جهانی بودن بشر و حقوق و حیثیت او که سرآمد خواست‌ها و آرمان‌های جامعه بشری است!

دریدا، فیلسوف ...

«حال، کورته فکری از همان سال ۱۹۲۷ با بدفهمی سطحی از destruktion در Sein und Zeit آغاز می‌شود که به معنای ساختار شکنی (Abbau در متن آلمانی و Dé-construction در ترجمه‌ی فرانسوی) بازنمودهای مبتدل و بوج، خواست دیگری جز باز یافتن آزمون‌های هستی که خاستگاه آزمون‌های متافیزیکی هستند، ندارد» (۲۰).

آن و چه بسیار به «بهانه» آن بر طبل کینه و نفرت و دشمنی کوبیده شده و می‌شود که در حقیقت، اگرچه ناخواسته، تلقین و تحریک کننده چنین جنگ و ستیزی است که لابد چون فلان بخش فلان ایدئولوژی بر آن تأکید دارد، ناگزیر سرنوشت بشر باید با آن تطبیق یابد و لذا اگر چنین جنگ و ستیزی هم نیست و (پیامبر آن ایدئولوژی هم دیگر زنده نیست تا آنرا در تطبیق با شرایط و مقتضیات و دست آوردهای کنونی دانش و آزمون‌های بشری اصلاح کند)، باید آنرا ایجاد کرد. و این چنین عملاً در جبهه و جناح مردمی نفاق و جدایی می‌افتد و در نتیجه مبارزه برای تثبیت حقوق و حیثیت بشر ناکام می‌ماند و حکومت ستمگر تقویت می‌شود و استمرار می‌یابد.

در «موارد افتراق» این سند آن چنان از «تعیین شکل همزیستی مسالمت آمیز» سخن گفته می‌شود که گویا در ایران چند نوع انسان زندگی می‌کنند. بعضی شهروندند و برخی قوم و با هم در جنگ و ستیز و این سند شرایط ترک مخاصمه را طرح و پیشنهاد می‌کند. خوب بود دست کم به شیوه‌ای روشن و دقیق این «حقوق اقوام» که جدا از حق شهروندی» جامعه است بیان می‌شد تا آشکار شود که در نظام جمهوری دمکرات (که به معنای روشن مشارکت همه مردم در تعیین شیوه اداره امور جامعه خویش و هدف اصلی و اساسی گردهم آیدگان این گردهم‌آیی است)، این «حقوق خاص» برای «حاکمیت به سرنوشت خویش...» که جدا و بیرون از دایره سرنوشت دیگر شهروندانند و آن «حقوق انسانی» که در «حق شهروندی» نمی‌گنجد و نیازمند بازگشت به قوم و قبیله خانجانی و اراده خان و بیگ و ایلخان باشد کدامند؟ و بویژه در حالی که اولین وجه موارد افتراق «حقوق یکسان برای همه ایرانیان» را شرط همبستگی مردم ایران دانسته دیگر دمیدن به آتش (ناهمبستگی و تفرقه) «حقوق اقوام و ملیت‌ها و ستم ملی» چه سبب و انگیزه ای دارد؟

یادآوری نکاتی چند به روشن تر شدن این گفتمان باری می‌رساند.

الف - چنانکه دانسته است زبان وسیله انتقال و تبادل افکار و ایده‌ها و نظریه‌ها و دانش‌ها و آزمون‌ها بین انسان‌ها است. و به همین سبب برای هر چیز یا پدیده واژه خاصی وضع شده آن چنان که گوینده و شنونده و نویسنده و خواننده از هر واژه معنا و مفهوم یگانه‌ای دریابند. واژه‌ها جز این خصال اعتبار یا ارزش خاصی ندارند. واژه‌های «ملت» و «قوم» نیز از این خصلت جدا نیستند. «ملت» معرف و در برگیرنده مجموع مردمی است که صرفنظر از ریشه‌های قومی خود یک واحد سیاسی، یک «کشور» با مرزهای مشخص و شناخته شده و رسمیت یافته را تشکیل می‌دهند و در سازمان ملل یک کرسی بنام خود دارد و صاحب یک رای است. در کشور ایران نیز جز یک ملت وجود ندارد و قومی بنام «ایرانی» نیز وجود ندارد و «ایرانی» هویت (Nationalite) همه مردم ایران است.

ب- در ایران «جنگ قومی» وجود نداشته و ندارد و عبارت مبهم «ستم ملی» نیز (چون در ایران بیشتر از یک ملت وجود ندارد) فاقد مصداق روشنی است. رنج‌هایی که ملت ایران متحمل شده و می‌شود همواره از حاکمیت استبدادی بوده و هست که هدف آن نیز نه جنگ با قوم و قبیله‌ای بلکه برای دستیابی به قدرت و سوءاستفاده از آن بوده و کارگزاران خود را نیز از داوطلبان درون ملت در سراسر سرزمین (بدیهی است از خیل فرصت‌طلبان و خودفروشان) برگزیده است اما چنان که می‌دانیم هرگاه فرصت و زمینه‌ای برای قیام علیه نظام استبدادی بدست آمده همه مردم (جز کارگزاران حکومت) در آن شرکت کرده‌اند و نمونه‌های روشن آن جنبش مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت و قیام اخیر علیه نظام سلطنت است.

پ- اما اصولاً مقصود از طرح و بیان مصرانه شعارهای جدایی و نفاق افکنی چون «حقوق اقوام و ملیت‌ها و ستم ملی» چیست؟ ما به برچیده شدن نظام کنونی حاکم بر ایران نظر داریم (و به ویژه چنان که در سند آمده بی‌دخالیت خارجی) در این صورت باید بدست مردم ایران

ساختارشکنی فن یا تکنیکی با قواعد و هنجارهای خود نیست. البته، در شیوه‌های طرح پرسش‌هایی از نوع ساختارشکنی قواعدی می‌توانند وجود داشته باشند. از این نظر، فکر می‌کنم که این گونه موارد می‌توانند جنبه‌ی رشته‌ای و آموزشی پیدا کنند. اما در اصل خود، ساختارشکنی روش نیست. من سعی کرده‌ام از خود سوال کنم که چه چیزی می‌تواند روش به معنای یونانی یا دکارتی و یا هگلی باشد. لیکن ساختارشکنی روش شناسی به معنای اجرای قواعدی نیست.

اگر من به‌خواهم تصویر مقتصد و فشرده‌ای از ساختارشکنی ارایه دهم، خواهم گفت که اندیشه‌ای است در باره‌ی خاستگاه و محدودیت‌های پرسش «آن چیست که...؟»، پرسشی که در کل تاریخ فلسفه حاکم بوده است. هر بار که سعی کنیم در باره‌ی امکان «آن چیست که...؟» بی‌اندیشیم، در مورد این شکل از پرسش‌گری، پرسش کنیم یا در باره‌ی ضرورت این گونه گفت‌مان در زبان معینی، در سنت معینی و... از خود سوال کنیم، این است تمایز معنایی ساختارشکنی. در واقع ساختارشکنی، پرسش در باره‌ی چیزی بیش از یک پرسش است. به همین دلیل، همیشه من در به کار بردن این کلمه درنگ می‌کنم.

ساختارشکنی معطوف به هر چیزی می‌شود که در طول تاریخ غرب و فلسفه‌ی غرب، یعنی تقریباً در همه چیز، از افلاطون تا هایدگر، پرسش «آن چیست که...؟» را ایجاب کرده است...» (۲۴)

ساختارشکنی «سیاست» در چشم‌انداز «سیاست دگر» ساختارشکنی دریدایی صرفاً تاملی نظری یا فلسفی نیست بلکه هم‌زمان می‌خواهد، به‌صورت تفکیک‌ناپذیری، «تاثیرگذار»، «کارآمد» و «مشخص» باشد. ساختارشکنی، در عین حال، «سیاسی» است یعنی دخالت‌گری می‌نماید: «مداخله» در «سیاست واقعاً موجود» (۲۵) در جهت دگرگونی بنیادین آن و تدارک عملی - نظری برآمدن «سیاست دگر».

دریدا ساختارشکنی سیاسی خود را در تالیفات مختلفی انجام داده است. مهمترین و مشهورترین آن‌ها کتاب «اشباح مارکس» است که ترجمه‌ی فصلی از آن حاوی تزه‌های اصلی او را به پیوست این یاد‌نامه آورده‌ایم. از دیگر کارهای سیاسی او، می‌توان به «مارکس و پسران» (Marx & Sons)، «شرار» (Voyous) و کتاب مشترک با یورگن هابرماس: «"مفهوم" ۱۱ سپتامبر» (Le "concept" du 11 septembr) اشاره کرد.

آنچه در این مختصر می‌توان و باید گفت این است که مناسبات دریدا با «سیاست واقعاً موجود» همواره تنازعی، انتقادی و ساختار شکنانه بوده است. تلاش او در جهتی است که سیستم‌های سنتی سیاسی و مفهوم‌های کلیدی «گفت‌مان» رایج آن‌ها را که عموماً «مسلم» و «جاودانه» تجلی می‌کنند، همواره به زیر سوال برد. از آن جمله‌اند، مفهوم‌های جهان‌شمولی چون: «سوژه»، «آزادی»، «عدالت»، «حقوق»، «دموکراسی»، «انقلاب»، «بین‌الملل»، «حاکمیت»، «حزب و سازماندهی»، «دولت ملت»، «لیبرالیسم»، «مارکسیسم» و...

نمونه‌ی «حقوق بشر» را در نظر بگیریم که از یک سو سلاح مبارزه و مقاومت جنبش‌ها در برابر رژیم‌های رنگارنگ استبدادی و توتالیتر است و از سوی دیگر با «سنت اروپایی که بر تمام مفهوم جهانی سیاست مسلط است» (۲۶)، پیوندی ناگسستنی دارد. وظیفه‌ی ساختار شکنی، تمیز دادن انتقادی این دو وجه به هم پیوسته و درهم تنیده است که یکی (اولی) بر دیگری (دومی) پرده‌ی استتار می‌کشد.

دریدا می‌گفت که «Deconstruction آنی است که فرا می‌رسد». چیزی است که «رخ» می‌دهد، «تفاق» می‌افتد و «حادث» می‌شود. روی داد است و روی داد همواره «ناهنگام»، «نامنتظره» و «پیش بینی نشده» است. حال، «پیش آمد» و «واقعه»، همواره ساختار شکنانه‌اند بدین معنا که آن چه که تا کنون بوده و هست را، ارزش‌های

Deconstruction را در زبان فارسی «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ترجمه کرده‌اند (۲۱). این برابری اما، به نظر من، چندان رضایت‌بخش نیست. زیرا همان‌طور که در متن هایدگر مشاهده می‌کنیم و دریدا نیز بارها تأکید کرده و از زبان خود او نیز خواهیم شنید، این اصطلاح معنای «تخریب» را نمی‌دهد. در حالی که از «شالوده شکنی» یا «ساختار شکنی» ایده‌ی «شکستن» و «خراب کردن» متبادر می‌شود. در کلمه‌ی مرکب Deconstruction واژه‌ی construction وجود دارد که به معنای ساختن و ساختمان است. در حالی که «شالوده» در زبان فارسی پایه‌ی طبیعی یا مصنوعی زیربنای ساختمان است و نه خود آن. از سوی دیگر construction در زبان فرانسه به معنای فرایند و عمل ساختن و بنا کردن نیز هست در حالی که «شالوده» به لحاظ مضمونی تهی از چنین مضمونی است. بدین سان، «شالوده شکنی» از هر لحاظ (چه در نام «شالوده» و چه در فعل «شکستن») ترجمه فارسی دقیق و صحیحی نیست. با این همه، از آن جا که در ادبیات فلسفی و سیاسی ایران، «ساختار شکنی» یا «شالوده شکنی» متداول شده‌اند، ما نیز در این جا، البته با حفظ تمام ایرادهای خود، این عبارات را به کار می‌بریم.

واژه Deconstruction ترکیبی است از پیشوند (De) با کلمه اصلی ساختمان به زبان فرانسه. این پیشوند، از عنصر لاتینی Dis برآمده و در اصل به معنای «دوری»، «فاصله گرفتن» و «جدایی» است. زمانی که این پیشوند به کلمه‌ی اصلی افزوده گردد، از جمع آن دو، مفهوم جدیدی حاصل می‌شود که «خلاف مضمون» کلمه‌ی اصلی را خواهد رساند. به عبارت دیگر، از نظر ریشه‌شناختی، Deconstruction به معنای ساختمان و ساختن در جهت عکس است. یعنی «پایه کردن» یک ساختمان یا یک بنا، گسستن عناصر و اجزای به هم پیوسته‌ی آن، جدا کردن قطعات یک ساختار منسجم و واحد از یکدیگر.

از این رو، به نظر من، شاید برابر فارسی مناسب‌تر برای این واژه «اوراق کردن» ساختمان یا «ساخت اوراق‌گری» باشد. توجه کنیم، «اوراق» را به مفهومی که در فرهنگ فارسی آمده است، به کار می‌بریم یعنی چیزی «که دارای ورق‌ها یا قطعه‌های جدا، کنده یا باز شده از یک‌دیگر است» و «اوراق‌گر» یا «اوراق‌چی»، به معنای «کسی است که اجزای دستگاه یا ماشینی معمولاً فرسوده را از هم باز می‌کند» (۲۲). و جالب این جاست که «ساخت اوراق‌گری» دریدایی نیز دقیقاً معطوف به «ساختارهای فرسوده» یا به قول او «رسوب کرده» است. اما در همین جا باید بلافاصله اضافه کنیم که «اوراق»، خراب کردن و نابود ساختن نیست چه هدف «اوراق‌چی» دستگاه یا ماشین، «فروش جداگانه‌ی قطعه‌های کارآمد آن‌ها است» (۲۳). اوراق کردن دریدایی نیز به منظور ایجاد «ریخت دیگر و نوینی» است با ترکیب دیگری از عناصر جدا شده (و بنا بر این دگر گشته) و یا با عناصر جدید خارجی. بنابراین، می‌توان گفت که Deconstruction فرایند «اوراق‌گری - نوسازی» است، با این شرط که چنین فرایندی پایان‌ناپذیر است و همواره تکرار می‌شود.

«ساختار شکنی»، به گفته‌ی دریدا، همان‌طور که گفتیم، تکرار ساده‌ی مضامین پیش از او نیست. پس بهتر است معنا را از زبان نظریه پرداز اصلی‌اش بشنویم:

«Deconstruction را نباید عمل فسخ یا تخریب تصور کرد، بلکه به معنای تجزیه و تحلیل ساختارهای رسوب کرده‌ای دانست که عنصر کلامی، کلامی بودن فلسفه و اندیشه‌ی ما را می‌سازند. و این ساختارها در زبان، در فرهنگ غربی، در هنر و در هر چیزی که ما را به این تاریخ فلسفه وابسته می‌کنند، وجود دارند...»

ساختار شکنی، نه صرفاً فلسفی است، نه مجموعه‌ای از تزه‌ها و نه حتی مساله انگیز هستی به معنای هایدگری. به گونه‌ای، هیچ است.

ساختار شکنی نمی‌تواند یک دیسپلین یا روش باشد. غالباً آن را روش کار (منه) می‌نامند، با مجموعه‌ای از قواعد و راه رسم قابل تدریس...

عدالت اجتماعی را بتوان اندیشیده یا بهتر اندیشیده، یعنی همه‌ی آن چیزهایی که جزو میراث اروپا به حساب می‌آیند...» (۲۷).

در پایان این گفتار که ادای سهمی است به ژاک دریدا، سلامی بر او از زبان یار فلسفی‌اش:

«سلام بر تو! سلام به کورهایی که ما می‌شویم!»

«تو ما را ترک می‌کنی، تو ما را در برابر تاریکی می‌گذاری و می‌روی، لیک سلام بر تاریکی!»

سلام بر ناپدید شدن شکل‌ها و قالب‌ها. سلام هم چنین بر کورهایی که ما می‌شویم و تو آن را موضوع مورد علاقه‌ات کرده بودی. سلام به بینشی که وابسته به شکل‌ها و قالب‌ها نیست، لیک می‌گذارد که نیروها او را لمس کنند.

تو تمرین کوری می‌کردی تا بهتر سلام دهی روشنایی را که تنها در اختیار تاریکی است. آن روشنایی که خارج از دید است، که راز را می‌پوشاند، اما نه یک راز پنهان را بلکه وضوح را، راز آشکار هستی را، راز زندگی بر مرگ را.

پس سلام بر رازی که تو نگهبان سلامتت هستی!» (۲۸)

ژان لوک نانسی

کتابخانه ی ژاک دریدا

دریدا آثار بی‌شماری از خود به‌جای گذاشته است. بسیاری از کتاب‌های او به زبان‌های مختلف جهان و به‌ویژه انگلیسی ترجمه و چاپ شده‌اند. اما در ایران، با این که گویا او "یکی از محبوب‌ترین متفکر نسل جوان است" (۲۹)، هیچ یک از آثار اصلی‌اش به فارسی ترجمه و منتشر نشده‌اند. کتاب «مواضع» (Positions) او با ترجمه‌ی پیام دانشجو، و دو کتاب در باره‌ی او: از محمد ضمیران («دریدا و متافیزیک حضور») و از بابک احمدی («ساختار و تأویل متن، جلد دوم، شالوده‌شکنی و هرمنوتیک») مجموعه مطالب موجود به زبان فارسی را تشکیل می‌دهند.

در زیر، اسامی تعدادی از کتاب‌های دریدا با ذکر سال نگارش آن‌ها را آورده‌ایم. عنوان این کتاب‌ها را از زبان فرانسه به فارسی برگردانده‌ایم. فهرستی که ارایه می‌شود شامل کتاب‌های اصلی دریدا است. بسیاری از تألیفات، مصاحبه‌ها، کنفرانس‌ها و سخنرانی‌های او در این جا از قلم افتاده‌اند.

- سرچشمه هندسه‌ی هوسرل، در آمد و ترجمه (۱۹۶۲-۱۳۴۱).

- L'origine de la géométrie de Husserl, Introduction et traduction, PUF, Paris, 1962

- آوا و پدیدار (۱۹۶۷-۱۳۴۶).

- La voix et le phénomène, PUF, Paris, 1967.

- نوشتار و تمایز (۱۹۶۷-۱۳۴۶).

- L'écriture et la différence, Seuil, Paris, 1967.

- در باره‌ی دستور زبان شناسی (۱۹۶۷-۱۳۴۶)

- De la grammatologie, Minuit, Paris, 1967.

- بذرافشانی ("بارآوری" نیز ترجمه کرده‌اند) (۱۹۷۲-۱۳۵۱).

- La dissémination, Seuil, Paris, 1972.

- حاشیه‌ها - در باره‌ی فلسفه (۱۹۷۲-۱۳۵۱).

- Marges - de la philosophie, Minuit, Paris, 1972.

- مواضع (۱۹۷۲-۱۳۵۱) Positions, Minuit, Paris, 1972.

- آوای غم (ترجمه نام توسط بابک احمدی) (۱۹۷۴-۱۳۵۳).

- Glas, Galilée, 1974.

- مهمیزها. شیوه‌های نیچه (۱۹۷۸-۱۳۵۷).

- Épérons. Les styles de Nietzsche, Flammarion, Paris, 1978.

- کارت پستال، از سقراط تا فروید و فراتر (۱۹۸۰-۱۳۵۹).

- La carte postale, de Socrate à Freud et au-delà, Aubier-Flammarion, Paris, 1981.

- فلاسفه و کلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (۱۹۸۴-۱۳۶۳).

- Les philosophes et la parole, entretiens, le Monde, 21-22 octobre 1984.

- اطراف (ساحل‌ها نیز ترجمه کرده‌اند) (۱۹۸۶-۱۳۶۵).

حاکم و «رسوب کرده» را، ساختارهای سنتی و موجود را، برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی و... را برهم می‌زنند و بحرانی می‌کنند. از آن جمله‌اند بحران‌های ژرف و بی‌نهایت امروزی جهان ما چون بحران «حاکمیت ملی» و به‌طور کلی همه‌ی «حاکمیت‌ها» و «سلطه‌ها» و «محوریت‌ها» از نوع «کلام محوری»، «مرد محوری»، «مرکز محوری»، «دولت محوری»، «حزب محوری»، «اقتصاد محوری»، «اروپا محوری»...

«سیاست» دریدایی (اگر چنین بیانی صحیح باشد زیرا همان طور که گفتیم، اندیشه‌ی دریدا همواره «سیاست» شکن بود) به پیشواز رویداد یا نابهنگامی (نام دیگر رویداد) می‌رود. دریدا گشایش به آینده را فرا می‌خواند. گشایش به نامعلوم ساختار شکنی که فرا می‌رسد و برای فرآمدنش باید اقدام کرد، تدارک دید و خود را آماده‌ی استقبال از آن کرد. گشایش به دگربودی رویداد ایقان شکنی که در درجه اول بلکه ایقان‌های خود ما را در هم شکنند.

با این حال، «سیاست» دریدایی از فرایندهای تعمیق دموکراسی («دموکراتیزاسیون») تفکیک ناپذیر است. نزد او سیاسی ساختار شکنی، در عین حال، برآمدن و فرا رسیدن «دموکراسی» بر پایه نقد و ساختار شکنی همانا «دموکراسی» تاریخی و موجود است. و این را او همراه با دیگر مساله انگیزهای امروزی در مهم‌ترین اثر سیاسی‌اش *اشباح مارکس* به بحث و جدل می‌گذارد.

در واپسین ماه‌های حیات و در پی حوادث اخیر جهان (۱۱ سپتامبر، جنگ افغانستان، جنگ عراق، گسترش اتحادیه اروپا، بنیاد گرای، جهانی شدن، جنبش جهانی دگر شدن...)، دریدا «نگرانی» های سیاسی خود را در مصاحبه‌ای مطرح می‌کند. در زیر، نکته‌های اصلی این «وصیت نامه» ی سیاسی او را جهت آشنایی با عقاید سیاسی این اندیشمند بزرگ فرانسوی، می‌آوریم:

«من هم چنان یک منتقد دایمی اروپا محوری والری، هوسرل و یا هایدگر هستم. ساختار شکنی، به طور کلی، حرکت بی‌اعتدالی نسبت به هرگونه اروپا محوری است. اما هر چه بتوان سنت اروپایی را ساختار شکنی کرد و دقیقاً به خاطر آن چه که در اروپا گذشته است، یعنی به علت منوران و به دلیل تقصیر بزرگی که تمام فرهنگ اروپا را در بر می‌گیرد (یعنی توتالیتاریسم‌ها، نازیسم، نسل کشی‌ها، تبعید و قتل عام یهودیان توسط نازی‌ها Shoah، استعمار و نو استعمار...)، این مهم، یعنی ساختار شکنی اروپا محوری، نمی‌تواند مانع آن شود که امروزه، در وضعیت ژئوپولیتیک ما، اروپای دیگری نتواند شکل گیرد.

اروپای دیگری که من آرزویش را دارم، اروپایی است که حافظ بادمان آن وقایع باشد، که هم در برابر سیادت طلبی ایالات متحده آمریکا (نگاه کنید به گزارش ولفوویتز، رامسفلد و شنی) و هم در مقابل دین‌سالاری عرب و مسلمان که فاقد منوران و آینه‌ی سیاسی است، قرار گیرد. اروپایی است که در عین حال، نامتجانس این مجموعه را نادیده نمی‌گیرد و با همه‌ی کسانی که از درون علیه این دو بلوک مبارزه و مقاومت می‌کنند، متحد می‌شود.

بحث بر سر تشکیل اروپایی نیست که به یک ابرقدرت نظامی دیگر تبدیل شود، که پاسدار بازار اقتصادی خود و عامل توازنی در رقابت بلوک‌ها باشد. بحث بر سر ایجاد اروپایی است که بگذر سیاست جدید دگر جهانی شدن را بی‌اقتانند. سیاستی که به نظر من تنها چاره‌ی ممکن است.

هنگامی که من از اروپا حرف می‌زنم، منظورم اروپایی دگرجهان گراست که مفهوم‌ها و عمل کردهای اعمال حاکمیت و حقوق بین‌المللی را دگرگون سازد، که یک نیروی نظامی حقیقی، مستقل از ناتو و ایالات متحده آمریکا، در اختیار داشته باشد. نیروی نظامی‌ای که نه تهاجمی باشد، نه تدافعی و نه پیش گیرانه، که بدون فوت وقت در خدمت قطعه‌نامه‌های سازمان ملل جدید عمل نماید (مثلاً با فوریت در اسراییل و دیگر جا‌ها). و سرانجام، اروپا، به مثابه مکانی که از آن جا، به عنوان مثال، برخی شکل‌های لائیسسته و یا

- ۱۹- مصاحبه منتشر نشده.
۲۰- ادای سهمی برای مسئله ی هستی، هایدگر ترجمه ی ژرار گرانل، در مجموعه پرسش ها، گالیمار، جلد ۱ و ۲ ص ۲۴۰.
Contribution à la question de l'être, traduit par Gérard granel, Tel gallimard, Questions I et II, page 240.
۲۱- ساختار و تأویل متن، بابک احمدی.
۲۲- فرهنگ معاصر فارسی امروز، غلامحسین صدر افشار، نسرین حکمی، نسترن حکمی، نشر فرهنگ معاصر.
۲۳- همانجا.
۲۴- مصاحبه منتشر نشده.
۲۵- در باره ی «سیاست واقعاً موجود»، «بحران سیاست» و «سیاست دگر» رجوع کنید به سلسله بحث های من در نشریه طرحی نو، از جمله در شماره های ۴۳، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، تحت عنوان های زیر:
- نقد سیاست در پرتو قرآنی از پروتاگوراس و مارکس.
- چهار لحظه گسست از فلسفه ی کلاسیک سیاسی (پروتاگوراس، ماکیاولی، اسپینوزا و مارکس). در سایت: www.tarhino.com.
۲۶- مصاحبه با روزنامه لوموند، مارس ۲۰۰۴، منتشر در اوت ۲۰۰۴.
۲۷- همانجا.
۲۸- روزنامه لیبراسیون، ۱۱ اکتبر ۲۰۰۴.
۲۹- علی اصغر سیدآبادی، به نقل از ویلاگ هنوز.

عرفات مُرد ...

فلسطینی ها در برابر این فعالیت گسترده صهیونیسم و در برابر تهدیدها و فشارها چیزی جز تعداد جمعیت خود نداشتند. ولی این برتری هم با راندن فلسطینی ها از سرزمین خود و ادامه مهاجرت یهودیان بتدریج ابعاد اولیه را از دست می داد.

با آغاز آزار و پی گرد و کشتار یهودیان توسط نازی ها در آلمان، آهنگ مهاجرت به فلسطین شدت گرفت و به همراه آن تضادها در فلسطین و میان اعراب و یهودیان تشدید شد و جنبش های ضد انگلیس و ضد فرانسه در جهان عرب گسترش یافت. اعتصاب عمومی در فلسطین طی ماه های آوریل تا اکتبر ۱۹۳۶ آغاز این جنبش ها و شورش ها است که تا سال ۱۹۳۹ ادامه یافت و یک خواست اصلی آن توقف مهاجرت یهودیان بود.

در جریان این شورش ها هم چنین یک جنبش مسلحانه شکل گرفت که هم علیه انگلیس و هم علیه مهاجرین یهودی به عملیات مسلحانه دست زد. نه تنها جنبش مسلحانه بلکه تمام شورش ها بشدت سرکوب شدند. چند هزار نفر در جریان سرکوب شورش ها به قتل رسیدند، هزاران نفر زندانی و تبعید شدند و دو هزار خانه فلسطینی ها به دستور مقامات انگلیسی ویران گردید. نتیجه این شورش ها در عین حال سبب هم کاری بیشتر آژانس یهود و دولت بریتانیا گشت. در سال هایی که این شورش ها ادامه داشت، سازمان میلیشیا یهود بیش از پیش تجهیز شد و گسترش یافت. واحدهائی از آن توسط افسران انگلیسی آموزش داده شدند. کارخانه های مخفی تولید اسلحه توسط صهیونیست ها ایجاد شد و گروه های صهیونیستی برای انجام عملیات تروریستی سازمان داده شدند و فعالیت های تروریستی را آغاز کردند. انفجار بمب در اماکن عمومی در ۱۱ نوامبر ۱۹۳۷، انفجار بمب در بازار عرب های حیفا در ۶ ژوئیه ۱۹۳۸ (که طی آن ۲۱ نفر به قتل رسیدند) و انفجار بمب در ۱۹ ژوئیه همان سال که طی آن بیش از ۴۰ نفر کشته شدند، از جمله عملیات تروریستی بود که بوسیله صهیونیست ها انجام گرفت.

حدت یافتن درگیری ها در فلسطین و گسترش اعتراضات در کشورهای عربی از یکسو و اوضاع جنگ از سوی دیگر، ایجاد تغییراتی را در سیاست ها و بطور کلی استراتژی بریتانیا اجتناب ناپذیر می ساخت. با توجه به این که امپراتوری انگلیس اطمینان داشت که یهودیان در جنگ میان آلمان و انگلیس، بهر حال از او پشتیبانی خواهند کرد، لذا برای تحکیم پایه های امپراتوری در خاورمیانه می بایستی حمایت بیشتر اعراب را جلب می کرد. اما تحقق این امر مستلزم ایجاد تغییراتی در برخورد به مسئله فلسطین بود. دولت بریتانیا در جهت این تغییرات گام برداشت و با انتشار یک کتاب سفید در ماه مه ۱۹۳۷ این تغییرات را

- Parages, Galilée, Paris, 1986.
- در باره ی روح، هایدگر و پرسش (۱۹۸۷ - ۱۳۶۶).
- De l'esprit, Heidegger et la question, Galilée, Paris, 1987.
- نفس، ابداع های دیگری (۱۹۸۷ - ۱۳۶۶).
- Psyché, inventions de l'autre, Galilée, Paris, 1987
- یادمانه ها، برای پُل دو مان (۱۹۸۸ - ۱۳۶۷).
- Mémoires, pour Paul de Man, Galilée, Paris, 1988
- مسئله ی پیدایش در پدیدار شناسی هوسرل (۱۹۹۰ - ۱۳۶۹)
- Le problème de la genèse dans la phénoménologie de Husserl, PUF, paris, 1990.
- مسیر دیگر (۱۹۹۱ - ۱۳۷۰).
- L 'autre cap, Minuit, Paris, 1991.
- اشباح مارکس، دولت و دین، امر سوگ و بین الملل جدید (۱۹۹۳ - ۱۳۷۲).
- Spectres de Marx. L'Etat de dette, le travail du deuil et la nouvelle internationale Galilée, Paris, 1993.
- سیاست های دوستی (۱۹۹۴ - ۱۳۷۳).
- Politiques de l'amitié, Galilée, Paris, 1994.
- پرسش انگیزی ها (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- Apories, Galilée, Paris, 1996.
- ایمان و دانش، در پی آن: زمانه و بخشش (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- Foi et Savoir, suivi de Le siècle et le Pardon, Seuil, Paris, 1996.
- مذهب (ژاک دریدا و جیانی واتیمو) (۱۹۹۶ - ۱۳۷۵).
- La religion, J. Derrida et Gianni Vattimo, Seuil, Paris, 1996.
- در باره ی مهمان نوازی (۱۹۹۷ - ۱۳۷۶).
- De l'hospitalité, Calmann-Lévy, Paris, 1997.
- خداحافظ امانوئل لویناس (۱۹۹۷ - ۱۳۷۶).
- Adieu à Emmanuej Levinas, Galilée, Paris, 1997.
- قول، لحظه های فلسفی (۱۹۹۹ - ۱۳۷۸).
- Sur Parole, instatanés philosophiques, Ed. de l'aube, Paris, 1997.
- فردا، چه خواهد... ، گفت و گو با الیزابت رودینسکو (۲۰۰۱ - ۱۳۸۰).
- De quoi demain..., Dialogue (Jacques Derrida - Elizabeth Roudinesco), Galilée, Paris, 2001.
- مارکس و پسران (۲۰۰۲ - ۱۳۸۱).
- Marx & Sons, Galilée, Paris, 2002.
- اشار، دو رساله درباره ی عقل (۲۰۰۳ - ۱۳۸۲).
- Voyous, deux essais sur la raison, Galilée, Paris, 2003.
- "مفهوم ۱۱ سپتامبر (دریدا و یورگن هابرماس) (۲۰۰۴ - ۱۳۸۳).
- Le « concept » du 11 septembre, J. Derrida - Jürgen Habermas, Galilée, 2004.
سه کتاب به عنوان نمونه در باره ی دریدا به زبان فرانسه:
- ژاک دریدا، یک درآمد. از مارک گولدشمیت (۲۰۰۳ - ۱۳۸۲).
- Jacques Derrida une introduction, Marc Goldschmit, Pocket, 2003.
- ساختار شکنی، یک نقد. از پی ا.و. زیما (۱۹۹۴ - ۱۳۷۳).
- La déconstruction, une critique, Pierre V. Zima, PUF, 1994.
- دگر بودگی Tها، در مسیرهای ژاک دریدا (۱۹۸۶ - ۱۳۶۵).
- Altérités, sur les traces de jacques Derrida, Ed. Osiris, 1986.

یاد داشت ها:

- ۱۲- نوشتار و تمایز (نگاه کنید به کتاب نامه)، ص ۴۰۹ - ۴۱۱ و ۴۳۲.
۱۳- فلاسفه و کلام، مصاحبه با روزنامه لوموند (نگاه کنید به کتاب نامه).
۱۴- حاشیه ها (نگاه کنید به کتاب نامه).
۱۵- نوشتار و تمایز.
۱۶- همانجا، ص ۴۳۲.
۱۷- کارت پستال (نگاه کنید به کتاب نامه)، ص ۳۳۸.
۱۸- Les fins de l'homme, 1981

یهودی در خاک فلسطین بود. یهودیان در بسیاری از کشورها امکان مهاجرت داشتند. در فلسطین نیز اعراب با پذیرش بخشی از پناهجویان مخالفتی نداشتند. پیش از آن نیز فلسطین ده‌ها هزار پناهجوی جنگ را پذیرفته بود. مخالفت آنها نه با پذیرش عده‌ای پناهجو، بلکه با شهرک‌سازی یهودیان در فلسطین، با ایجاد کولون‌ها، با تدارک حساب شده تغییر توازن جمعیت جهت هموار ساختن زمینه تشکیل دولت یهود بود. هدف صهیونیست‌ها که این مهاجرت و انتقال را سازمان می‌دادند و هم‌چنین اکثریت این پناهجویان، نه پناه‌جستن، بلکه «بازگشت به موطن خود» و بیرون راندن ساکنان بومی بود. هدفی که غالباً با صراحت نیز بیان می‌شد.

فشار صهیونیست‌ها به انگلیس برای لغو ممنوعیت و محدودیت مهاجرت یهودیان به اشکال گوناگون از جمله بصورت عملیات مسلحانه علیه انگلیسی‌ها در فلسطین جریان داشت. از جمله این عملیات می‌توان از انفجار یازده پل ارتباطی بین فلسطین و کشورهای همسایه در ۱۷ ژوئن ۱۹۴۶ و انفجار در هتل کینگ داوید مرکز فرماندهی اداری و نظامی بریتانیا نام برد که در جریان آن بیش از صد نفر کشته شدند.

پس از جنگ، انگلیس به‌رغم پیروزی، توان خود را از دست داده بود. فرسایش ناشی از جنگ و هزینه‌های سنگین آن، مشکلات بزرگ مالی و اوضاع وخیم کشور، امپراتوری انگلیس را به‌عقب‌نشینی در عرصه جهانی و از پاره‌ای تعهدات و حتی از بخش‌هایی از مستعمرات مجبور می‌کرد. در ارتباط با این عقب‌نشینی و الزامات و ملاحظات ناشی از مناسبات با آمریکا، اعراب و صهیونیست‌ها، دولت بریتانیا تخلیه فلسطین و واگذاری مسئله به سازمان ملل را تدارک می‌بیند و در ۱۸ فوریه ۱۹۴۷ این تصمیم را اعلام می‌کند. وزیر خارجه انگلیس در توضیح این تصمیم می‌گوید: «ما نه قادر هستیم پیشنهادهای اعراب یا یهودیان را بپذیریم و نه می‌توانیم راه حلی را به‌همگان تحمیل کنیم».

پس از طرح مسئله در سازمان ملل، کمیسیون ویژه‌ای مرکب از ۱۱ کشور از سوی این سازمان مأمور رسیدگی به مسئله فلسطین می‌شود. برخلاف آژانس یهود که می‌کوشید به طرق مختلف کمیسیون را تحت تأثیر قرار دهد، کمیته عالی عرب کمیسیون را تحریم می‌کند. در نتیجه کمیسیون بدون شنیدن نظرات طرف دیگر دعوا، گزارش و پیشنهادات خود را تنظیم می‌کند و به مجمع عمومی سازمان ملل ارائه می‌دهد. پیشنهاد کمیسیون و به‌عبارت دقیق‌تر پیشنهاد اکثریت کمیسیون این است که فلسطین به دو کشور یهودی و عربی تقسیم شود و اورشلیم و اماکن مقدس تحت نظارت بین‌المللی قرار گیرد. (اقلیت کمیسیون ایجاد یک دولت فدرال مستقل با موجودیت عربی و یهودی را پیشنهاد می‌کند).

پس از گفتگو درباره کم و کیف پیشنهاد اکثریت و تعیین مرزها و محدوده‌های دو کشور عربی و یهودی، طرح مشخص و نهائی سازمان ملل تدوین می‌شود. بر اساس این طرح یک دولت یهودی با پانصد هزار یهودی و چهارصد هزار عرب در ۵۵ درصد سرزمین فلسطین تشکیل می‌شود و در کنار آن یک دولت عربی با ۷۰۰ هزار عرب و چند هزار یهودی در ۴۵ درصد بقیه اراضی تأسیس می‌گردد. در بیت‌المقدس نیز ۲۰۰ هزار جمعیت، یعنی نیمی عرب و نیمی یهودی سکنی خواهند داشت.

تصویب این طرح مستلزم دو سوم آراء مجمع عمومی بود که سرانجام با تهدیدها و فشارهای آمریکا به پاره‌ای از کشورهای مخالف (از قبیل تهدید به قطع کمک به یونان. تحریم واردات کائوچو از لیبریا و ...) رأی لازم حاصل می‌شود و طرح تقسیم فلسطین به یک دولت یهودی و یک دولت عربی با ۳۳ رأی موافق، ۱۳ رأی مخالف و ۱۰ رأی ممتنع در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ در مجمع عمومی سازمان ملل تصویب می‌شود.

چند ماه بعد در ۱۴ مه ۱۹۴۸ بن‌گوریون به استناد این مصوبه تأسیس دولت اسرائیل را اعلام نمود. بطوری که خواهیم دید در عمل اسرائیل هیچ‌گاه طرح تقسیم فلسطین بر اساس مصوبه نوامبر ۱۹۴۷ را

اعلام کرد. در این کتاب تأکید شد که «اعلامیه بالفور به‌هیچ‌وجه به معنای آن نیست که فلسطین برخلاف خواست ساکنان عرب به یک دولت یهودی تبدیل شود.» در این کتاب تجدید نظر در مواضع پیشین با صراحت بیان شد و خاطرنشان گردید که تعهدات قبلی بریتانیا نمی‌تواند «پایه عادلانه‌ای برای مطالبات فلسطین در جهت تبدیل به یک دولت عرب باشد».

دولت انگلیس بر مبنای این سیاست جدید وعده داد که:
۱- در فاصله ۵ سال یک دولت مستقل فلسطین تشکیل شود که در آن هم اعراب و هم یهودیان شرکت داشته باشند و مسئولیت دولت با رعایت منافع اساسی طرفین میان آنها تقسیم شود.
۲- تا زمان تشکیل این دولت مهاجرت یهودیان به‌گونه‌ای پیش رود که جمعیت یهودی فلسطین به یک سوم کل جمعیت برسد. پس از ایجاد این تناسب هر مهاجرتی باید با توافق عرب‌های فلسطین انجام گیرد.
۳- خرید زمین‌ها توسط یهودیان محدود و ممنوع گردد.

پیشنهادات و راه‌حل‌های بریتانیا هم با مخالفت فلسطینی‌ها و هم با اعتراض بخش بزرگی از صهیونیست‌ها روبرو شد. البته مخالفت صهیونیست‌ها قابل فهم بود، زیرا پیشنهادات مطرح شده به زیان آنها بود. اما همان‌طور که گفته شد، فلسطینی‌ها نیز با این که این پیشنهادات بسود آنها و به‌مثابه یک پیروزی برای آنها بود، آنرا رد کردند. معهدا آژانس یهود با وجود مخالفت بسیاری از صهیونیست‌ها با آن طرح، چون مصالح خود را در آن زمان در همراهی با انگلستان می‌دانست، ناگزیر حمایت خود از آن طرح را اعلام کرد.

روند جنگ جهانی دوم هر روز بیشتر زمینه‌ها و شرایط مساعدی را برای تشکیل دولت یهود در فلسطین بوجود می‌آورد. آنتی سمیتیزم نازی‌ها، کوره‌های آدم‌سوزی و نسل‌کشی یهودیان در آلمان و سرنوشت غم‌انگیز پناهجویان یهودی راه‌های پیشروی جنبش صهیونیستی بسوی تشکیل یک دولت یهودی را هموار می‌ساخت.

مغایرت طرح جدید انگلیس با منافع و هدف‌های صهیونیست‌ها، بی‌تردید به موضوع حمایت آژانس یهود از طرح نامبرده خصلت و جنبه‌ای تاکتیکی و گذرا می‌داد. برغم توافق ظاهری آژانس با سیاست جدید انگلیس، اختلاف و شکاف میان آنها واقعیتی بود که نمی‌توانست خود را نشان ندهد. این شکاف سرانجام جنبش صهیونیستی را بسوی حامیان جدید، بسوی قدرت جهانی جدید، بسوی آمریکا کشاند. آمریکا هم از مهاجرت یهودیان پشتیبانی می‌کند و به تسهیل و تسریع آن یاری می‌رساند و هم از جنبش صهیونیستی.

شرایط جدید و برخوردار صهیونیست‌ها از حمایت آمریکا، آنها را در امر تشکیل دولت یهودی بیش از پیش جسور کرد، بطوری که داوید بن‌گورین در کنگره صهیونیست‌ها در نیویورک (کنگره بالتیمور) در ماه مه ۱۹۴۲ با صراحت از ایجاد یک دولت یهودی در سراسر خاک فلسطین سخن گفت و پس از آن در راستای تحقق این هدف، فعالیت برای انتقال و مهاجرت نجات‌یافتگان اردوگاه‌های اروپا و تغییر تناسب جمعیت عرب-یهودی در فلسطین را تشدید کرد و به سازماندهی گسترده در این زمینه دست زد.

سیاست محدودیت مهاجرت به فلسطین در زیر فشار شرایط جدید عملاً بر روی کاغذ ماند. افزون بر این صهیونیست‌ها ده‌ها هزار مهاجر را مخفیانه و بطور قاچاق وارد فلسطین کردند. صهیونیست‌ها با بهره‌برداری از احساسات افکار عمومی سیاست ممنوعیت ورود یهودیان به فلسطین را به‌معنای حکم مرگ برای یهودیان نجات یافته از اردوگاه‌های نازی‌ها تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند افکار عمومی اروپا را به حمایت از مهاجرت یهودیان به فلسطین برانگیزند. تبلیغات صهیونیست‌ها به‌رغم ظاهر انسان‌گرایانه، یک وسیله فشار برای پیش‌برد پروژه تشکیل یک دولت یهودی در فلسطین بود. همان‌گونه که اعراب در پاسخ به این تبلیغات مطرح می‌ساختند، هدف از این مهاجرت نه پناه‌جستن، بلکه اشغال «ارض موعود» و تشکیل دولت

یهودی با مرزهای مشخص، با ارتش و به هر حال نوعی قدرت دنیوی مغایر است ... من از خسارات درونی که به دنبال خواهد آورد، خصوصاً از رشد یک ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه در صفوف خودمان می‌ترسم».

حتی بخشی از جامعه مذهبی و باورمندان یهودی نیز با تشکیل دولت یهودی مخالف بودند و هنوز نیز هستند. این بخش بر آن است که دولت یهود جز با ظهور دوباره «نجات دهند» نمی‌تواند بار دیگر تأسیس شود.

در برابر این گرایش‌ها هرتسل و یارانش به امکان جذب و ادغام یهودیان در ملت‌های دیگر و در کشورهای که مقیم‌اند، باور نداشتند (و یا چنین می‌گفتند). آنها معتقد بودند که یهودیان برای تبدیل شدن به یک ملت باید سرزمین فلسطین را تصاحب کنند و دولت یهود را در آنجا تشکیل دهند.

هرتسل و یاران او هم‌چنین بر این نظر بودند که برای استقرار در سرزمین موعود باید به ترتیبی آنها را از ساکنان بومی تخلیه کرد. اسرائیل زانگویل Israel Zangwill یکی از نزدیکان هرتسل در توضیح مسئله تأسیس دولت یهود در فلسطین به مطبوعات انگلیس می‌گوید «اگر بتوانیم با پرداخت خسارت، از ۶۰۰ هزار عرب فلسطین سلب مالکیت کنیم و یا آنها را برای مهاجرت به عربستان قانع کنیم بزرگترین مشکل فلسطین حل خواهد شد». هرتسل اضافه می‌کند که «ما باید زمین آنها را با زبان خوش تصاحب کنیم. سلب مالکیت و انتقال افراد فقیر باید هم مخفیانه و هم با احتیاط انجام گیرد».

طبیعی است در آنجا که پیش‌برد این برنامه‌ها ممکن نباشد، همان‌گونه که گفتارهای دیگر آنها و رویدادهای هفتاد ساله نشان می‌دهد، هر اقدام دیگری مجاز شمرده می‌شود. زیرا بهر طریقی این «حیوانات» باید شکار می‌شدند و فلسطین باید برای ورود مردم «متمدن» تخلیه می‌شد. هرتسل در سال ۱۸۹۶ در کتاب «دولت یهودیان» ضمن توضیح این امر که یهودیان برای تبدیل شدن به یک ملت و تشکیل دولت باید سرزمین فلسطین را در اختیار گیرند، می‌نویسد: «برای مثال فرض کنید که ما می‌خواهیم حیوانات وحشی و درنده را از کشوری طرد کنیم. طبیعی است که برای این کار نیزه و پیکان بدست خواهیم گرفت ... و تنها به تعقیب جای پای خرس اکتفا نخواهیم کرد، بلکه یک دسته شکارچی قوی و مجهز تشکیل خواهیم داد، ده‌ها را شکار خواهیم کرد و به میان آنها بمب‌های آتش‌زای قوی خواهیم انداخت».

این تنها هرتسل نیست که چنین می‌اندیشد و چنین رفتاری را تبلیغ و اعمال می‌کند. تقریباً تمامی رهبران صهیونیست‌ها دقیقاً چنین می‌اندیشند و تا آنجا که ممکن بوده است با «حیوان» و «وحشی» نامیدن فلسطینی‌ها بدین گونه عمل کرده‌اند. نه فقط پیشینیان، بلکه رهبران امروز اسرائیل نیز همین‌گونه فکر می‌کنند و با همین زبان سخن می‌گویند.

ادامه دارد

همه‌پرسی برای تشکیل ...

پس می‌توان خواستار تدوین یک قانون اساسی برای یک جمهوری تمام عیار شد که با توجه به این که از سنت‌های موروثی بدور است خطر کمتری برای تبدیل شدن به استبداد را نیز داراست.

درخواست همه‌پرسی از کیست؟

اما پرسش این است که این رفتارندوم را چه کسی باید بپذیرد؟ جمهوری اسلامی؟ حکومت اسلامی مانند هر حکومتی دیگر با رفتارندومی که اساس نظام را به خطر اندازد مخالفت خواهد کرد. ما نه اپوزیسیونی متحد و یکپارچه داریم که سازمان یافته به میدان بیاید و با مبارزه منفی حکومت را به زانو در آورد و خامنه‌ای چون مظفرالدین شاه مجبور به گذاشتن دستینه خود در قانون اساسی جدید شود و نه لشکر و سپاهی که رودروی این حکومت بایستد. تنها امید اپوزیسیون پراکنده به شرایط جهانی و خاورمیانه است. دیگر این که حکومت اسلامی آبرویی

اجرا نکرد و از فردای تأسیس اسرائیل دست‌اندازی خود را برای گسترش مرزها و سلطه هر چه بیشتر بر سرزمین فلسطین آغاز نمود.

روشن است که طرح تقسیم فلسطین به گونه‌ای که در مجمع عمومی سازمان ملل تصویب شده بود، نمی‌توانست مورد قبول فلسطینی‌ها و اعراب باشد و در سرزمینی که تا بیست سال قبل موطن اعراب بود و یهودیان در آن اقلیت کاملاً کوچکی را تشکیل می‌دادند، با زور اقدامات و برنامه‌ریزی‌های هدفمند صهیونیست‌ها و سازماندهی مهاجرت یهودیان به آنجا و حمایت قدرت‌های خارجی تأسیس یک دولت یهودی به آنان تحمیل شود. آنها فراموش نکرده بودند که بیست سال قبل از تصویب این قطعنامه ساکنان یهودی فلسطین از ۱۵۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. افزون بر این چرا و با کدام منطق و کدام عدالت باید می‌پذیرفتند که ۵۵ درصد سرزمین فلسطین به یک دولت یهودی واگذار شود، در حالی که یهودیان فقط یک سوم جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند؟ چرا باید ۴۰۰ هزار نفر از آنان در چارچوب یک دولت یهودی به یک اقلیت تبدیل شوند؟

طرح تقسیم فلسطین در آن روز گرچه برای صهیونیست‌ها پیروزی بزرگی بود، ولی آنها به این پیروزی تنها به مثابه یک دستاورد مرحله‌ای می‌نگریستند. هدف و استراتژی آنها فراتر از این دستاورد بود. آنها در پی اشغال فلسطین، اشغال «ارض موعود» بودند و تحقق این هدف را هم قبل و هم بعد از تشکیل دولت اسرائیل با تمام توانائی و با توسل به هر جنایتی پی‌گیرانه دنبال می‌کردند. جنبش صهیونیستی از آغاز پیدایش خود این هدف را مطرح ساخت و دقیق‌تر بگوئیم بخاطر آن ایجاد شد.

جنبش صهیونیستی در نیمه دوم قرن نوزدهم به‌عنوان واکنشی در برابر یهودی ستیزی (آنتی سمیتیزم) در اروپای آن روز (روسیه، فرانسه و ...) شکل گرفت و با اخذ نام خود از تپه صیهون در بیت‌المقدس، هدف خود را بازگشت به «ارض موعود» و تشکیل دولت یهود در آنجا قرار داد و در سال ۱۸۸۱ نخستین مهاجرت به فلسطین را سازماندهی کرد. در ۲۹ اوت ۱۸۹۷ نخستین کنگره صهیونیست‌ها در بال (سوئیس) تشکیل شد.

تودور هرتسل بنیان‌گذار جنبش صهیونیستی بر آن بود که یهودیان یک «ملت» اند و باید دولت خود را تشکیل دهند، به‌ویژه این که آنها در اروپا در معرض تهدید دائم یک جریان ضد یهودیت قرار داشتند. او معتقد بود که محل استقرار این ملت و ایجاد این دولت سرزمین فلسطین است. جالب آنکه برخی از یاران هرتسل که آنها نیز معتقد به ایجاد یک دولت یهود بودند، اوگاندا یا آرژانتین را برای تشکیل این دولت پیشنهاد می‌کردند.

در برابر نظرات صهیونیست‌ها، در همان زمان و پس از آن، به‌رغم وجود موج‌های خشونت ضد یهودی، در میان یهودیان گرایش‌های متفاوت دیگری نیز وجود داشت که غالباً نافی جنبش صهیونیستی و نمودار ادغام و آمیزش یهودیان با ملت‌های دیگر بودند. درصد بالای ازدواج‌های مختلط در آلمان، فرانسه و ... در دهه‌های اول قرن بیستم، شرکت یهودیان در جنبش‌های انقلابی در اروپا و در جنبش‌های انترناسیونالیستی، سوسیالیستی و کمونیستی که فرامذهبی و مبلغ همبستگی جهانی بودند، وجود اتحادیه‌های کارگران یهودی (بوندیست‌ها) در روسیه، لهستان و لیتوانی که بر پایه اصول طبقاتی شکل گرفته بودند و هویت ملی و سوسیالیستی داشتند و از خودمختاری سیاسی و فرهنگی در کشورهای مقیم سخن می‌گفتند و نه از دولت یهود و در برابر صهیونیست‌ها تأکیدشان بر همبستگی طبقاتی بود و می‌گفتند «ما را با نخلستان‌ها و تاکستان‌های فلسطین کاری نیست». اینها همه موارد بارز گرایش‌های مخالف صهیونیسم در میان یهودیان بود. هم‌چنین یهودیان فراوانی بودند که موطن اصلی خود را زادگاه و سرزمین‌های مقیم در آن می‌دانستند و نه سرزمین موعود و با این ناسیونالیسم نژادپرستانه هیچ توافقی نداشتند. آلبرت اینشتن می‌گفت: «درکی که من از ایده اصلی یهودیت دارم، با ایده یک دولت

شرایط فراندوم

شرایط فراندوم بسیار مهم است آنهم در شرایطی که مطبوعات و رادیو در دست رژیم است و هیچکدام آزاد نیستند و با تشتت آرا در میان اپوزیسیون امکان گمراه کردن مردم و بهره‌برداری رژیم بسیار است. شرایط آزاد برای یک فراندوم دست کم تا سه چهارماه ضروری است. و اگر نه تصور این که رژیم با رادیو و تلویزیونی که در اختیار دارد، اپوزیسیونی که برای توده مردم ناشناس است و خواستار جمهوری سکولار، لائیک و غیره هست، چگونه معرفی خواهد کرد، دور از ذهن نیست و با این شیوه آشنا هستیم. اینجا است که ضرورت کار فرهنگی و روشنگری آشکار می‌شود. من در اینجا فقط به نقل کلامی بسیار گویا از زنده یاد کسروی بسنده می‌کنم: «ما نیک آگاهییم که حیدر عمو اوغلی‌ها و علی مسیوها و شریف‌زاده‌ها و میرزاجهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند، از حال گرفتاری ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند، ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده می‌بودند. آنان در یک جا اشتباه می‌کردند، از گرفتاری‌ها و آلودگی‌های توده‌ها ناآگاه می‌بودند و می‌پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی به کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می‌افتند. در حالی که درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود.»

بیانیه دوم ناقص بیانیه اول!

اما در بیانیه دوم که امضای زرافشان افزوده شده و در عوض امضای مهرانگیز کار و محسن سازگارا را ندارد، آمده است: «تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین پیش‌نویس قانون اساسی جدید خارج از موضوع و نامتناسب با خواست و منظور ما می‌باشد و...» که در حقیقت بیانیه اول را نقض می‌کند. من هیچ‌گونه خبری از فشار و یا شکنجه و آزار امضاء کنندگان داخل کشور ندارم و توضیحی هم برای این چرخش یکباره داده نشده است که به نحوی پذیرش قانون اساسی فعلی را می‌دهد.

من نمی‌دانم چرا این دوستان امضا کننده بیانیه کم و زیاد شدند و نمی‌دانم چرا بسیاری از ملیون مانند امیرانتظام که از مبتکران فراندوم بوده‌اند، جایشان در میان امضاء کنندگان خالی است، گرچه در بیانیه دوم توضیح بجایی داده شده که امضا کنندگان خود را متولی نمی‌دانند ولی بسیار بجا بود که امضای ملیون نیز در پای آن گذاشته می‌شد؛ از منادیان حقوق بشر سعه صدر بیشتری انتظار می‌رفت. با این همه فراخوان اینترنتی ابتکار خوب و ارزنده‌ای است که به شرط اصلاح موارد فوق می‌تواند بسیاری از ایرانیان را همراه و همگرا کند.

سرمقاله ...

راه دوم آن است که بتوان مردم را به میدان مبارزه کشانید تا بتوانند خواسته‌های خود را بر رژیم کنونی تحمیل کنند و گام به گام او را به عقب‌نشینی مجبور سازند تا شرایط برای رستخیز توده‌ای با هدف سرنگونی رژیم فراهم گردد. طرح شعار «فراخوان ملی فراندوم» می‌تواند در این محدوده مورد بررسی قرار گیرد.

راه سوم، راهی است که «اصلاح‌طلبان» دولتی در پیش گرفتند و برخی از نیروهای اپوزیسیون بیرون از حاکمیت نیز با آنها هم‌گام شدند و خواستار «اصلاحات از درون ساختار قدرت» و تغییرات تدریجی در سیستم سیاسی کنونی گشتند.

و سرانجام راه چهارم، راهی است که سلطنت‌طلبان از فردای پیروزی انقلاب و در این اواخر «حزب دمکرات کردستان ایران» در پیش گرفته‌اند. این نیروها خواستار دخالت ارتش‌های دولت‌های بیگانه و به ویژه امپریالیسم آمریکا با هدف سرنگون ساختن رژیم اسلامی در ایران هستند تا بتوانند به تحقق اهداف خویش گامی نزدیک شوند.

کسانی که «فراخوان ملی فراندوم» را نوشتند، در گذشته به جنبش «اصلاح‌طلبی» به رهبری خاتمی خوش‌بین بودند و می‌پنداشتند که این

در جهان ندارد، اما طرح مراجعه به همه‌پرسی برای تغییر قانون اساسی باید هم وجاهت قانونی داشته باشد و هم بهانه به دخالت بیگانه ندهد. تنها مرجع صالح و ضمنا موظف سازمان ملل متحد است. این بسیار بجا می‌بود که حقوق‌دانان کشور ما لایحه‌ای را مبنی بر درخواست فراندوم برای نوشتن قانون اساسی تنظیم می‌کردند و از مردم می‌خواستند که نظر خود را بدهند و سپس این لایحه را به سازمان ملل تسلیم می‌کردند.

درخواست برای تشکیل مجلس موسسان!

شاید بشود مساله را به صورت دیگری طرح کرد: داستان پیش نویس قانون اساسی و مجلس موسسان را همه کم و بیش می‌دانیم.

در جریان انقلاب ۵۷ خمینی به عده‌ای از حقوق‌دانان ایرانی ماموریت داد تا پیش‌نویس قانون اساسی ایران را تهیه کنند که این پیش‌نویس با تغییرات جزئی که توسط خمینی داده شد قرار بود که به همه پرسى گذاشته شود که بازرگان مخالفت کرد و خواستار رجوع آن به مجلس مؤسسان شد. شورای انقلاب به بهانه این که تشکیل مجلس مؤسسان وقت زیادی می‌گیرد برای حفظ ظاهر که طرح ظاهرا از مجلسی گذشته باشد پیشنهاد مجلس «بررسی نهایی پیش‌نویس قانون اساسی» را داد که اختیار قانونگزاری نداشت و قرار بر این می‌شود که در ظرف مدت یک ماه این پیش‌نویس بررسی و به فراندوم گذاشته شود، اما با دخالت بهشتی این قانون اساسی به کناری گذاشته می‌شود و قانون عجیب‌الخلقه‌ای با ولی فقیه و شورای نگهبان متولد می‌گردد. بنابراین ما از نظر قانونی برخلاف همه‌ی قول و قرارها و وعده وعیده‌های مجلس مؤسسان نبوده‌ایم. (برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به: علی شاهنده- «نگاهی به قانون اساسی نظام موسوم به جمهوری اسلامی»- گاهنامه پیام ایران شماره ۸ پاییز ۱۳۷۹)

هیچ یک از مراجع از جمله خمینی به پیش‌نویس قانون اساسی رای مخالف نداده بود و هیچکس نیز در مخالفت با آن چیزی نگفته، تنها گروهی دستار بند در پشت درهای بسته به طور غیرقانونی ملت ایران را از حق طبیعی خود محروم کرده و آنان را به حد صغیری رسانیدند که نیازمند آقابالاسری بنام ولی فقیه است. از آن زمان ما فاقد مجلس مؤسسان بوده‌ایم و نسبت به این اقدام غیرقانونی نیز عباس امیر انتظام اعتراض کرد و به سزای این فریاد اعتراض آمیز نیز بیش از بیست سال زندانی کشیده است. حال ما باید ادامه این فریاد اعتراض باشیم.

بدین سبب قانون اساسی موجود اعتبار و وجاهت قانونی ندارد و ملت ایران حق دارد که نمایندگان واقعی خود را برای تنظیم یک قانون اساسی انتخاب کند و این خواست به‌هیچوجه نه تنها تخیلی و غیر واقع‌بینانه نیست بلکه قابلیت طرح در مراجع جهانی را نیز داراست.

این است که به نظر من عنوان کردن «تدوین قانون اساسی نوین و تعیین نظام دلخواه» همزمان در بیانیه درست نیست، ملت ایران بین سلطنت و جمهوری طی یک همه‌پرسی جمهوری را انتخاب کرده و تایید خود را با یک انقلاب بزرگ به ثبوت رسانده است و به سخن دیگر ناچیز شمردن تجربه پنجاه سال مبارزه علیه دیکتاتوری پهلوی و فراموش کردن ستم و ظلمی که بر ملت ما رفته است، بریدن از یک روند تاریخی است که می‌تواند خطرهای بسیاری برای مردم و به ویژه نسل جوان داشته باشد که کمترین آن از نو افتادن به یک دام استبدادی دیگر است.

آشکار است که حکومت اسلامی خواستار فراندوم نیست. اما در شرایط و یژه‌ی جهانی و خاورمیانه که حکومت ایران در آن گرفتار آمده، مراجعه به آرای مردم برای تشکیل مجلس مؤسسان از نمایندگان واقعی مردم زیر نظر سازمان ملل می‌تواند یک اقدام سنجیده و درست باشد که با عرف و شرایط جهانی نیز سازگار است و جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند منکر آن شود.

شکنته از برخی از آنها اقرار می‌گیرد که «جاسوس» بیگانه‌اند و با سازمان‌های جاسوسی سیا و موساد رابطه داشته‌اند. تا زمانی که رژیم «حقیقی» کنونی از چنین توانایی سرکوب برخوردار است، تحقق «رفراندوم» نیز ممکن نیست.

ناصر زرافشان که یکی از نویسندگان «فراخوان ملی رفراندوم» است، بر این باور است که «مبارزه در راه دموکراسی در شرایط حاضر ایران یک مبارزه عام از سوی همه طبقات و لایه‌های اجتماعی است» و انتشار «فراخوان ملی رفراندوم» نیز ابزاری است در خدمت این مبارزه. او می‌پندارد با انتشار این «فراخوان» می‌توان به مبارزه سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم کنونی و مردمی که از ادامه وضعیت کنونی رنج می‌برند و آسیب می‌بینند، سمت و سو داد. همان‌گونه که مصدق توانست با طرح شعار «ملی کردن صنایع نفت» سازمان‌های سیاسی و مردم را علیه امپریالیسم انگلیس متحد سازد و با اتکاء به پشتیبانی توده‌ها در آن مبارزه پیروز شود، نویسندگان «فراخوان» نیز می‌خواهند با طرح شعار «رفراندوم» همه‌ی نیروهای سیاسی مخالف رژیم را با هم متحد سازند و با برخورداری از پشتیبانی مردم رژیم کنونی را وادار سازند به «رفراندوم» تن در دهد. آنها چون به «ضرورت سازماندهی توده‌ها و اتکاء به نیروی مردم» پی برده‌اند و می‌دانند که «مردم پائین‌ترین لایه هرم قدرت را تشکیل می‌دهند» و هیچ فردی و سازمانی بدون برخورداری از «حمایت مردم» نمی‌تواند در مبارزه‌ی خویش پیروز گردد و «صاحبان واقعی قدرت» نیز در غیاب جنبش توده‌ای از مخالفین خویش «واهمه‌ای ندارند»، می‌خواهند شعار «رفراندوم قانون اساسی» را که برای نخستین بار توسط امیر انتظام طرح شد، به ابزار مبارزه توده‌ها بدل سازند.

اما باید دانست مردم را نمی‌توان با طرح شعارهایی این چنین به میدان مبارزه کشانید. برای پیشبرد مبارزه به رهبران سیاسی‌ای که مورد اعتماد مردم هستند، نیاز است. مردم به خاتمی اعتماد کردند و این چنین سرخورده شدند. نویسندگان «فراخوان ملی رفراندوم» اما هنوز به «رهبران مورد اعتماد» مردم بدل نگشته‌اند. طرح شعارهای زودرس می‌تواند جنبش آزادیخواهی ایران را با زیان‌های کلان مواجه سازد. پس می‌توان نتیجه گرفت که طرح «فراخوان ملی رفراندوم» هر چند شعاری درست است، اما بدون حضور یک رهبری فعال و مورد اعتماد مردم می‌تواند زیانبار هم باشد.

جنبش می‌تواند موجب گسترش نهادهای مدنی در ایران گردد. در آغاز نیز همه‌ی شواهد دال بر این بود که انسداد فضای سیاسی ایران با پیروزی خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری پایان خواهد یافت و مردم می‌توانند بدون هرگونه سانسور و اعمال فشاری خواست‌های سیاسی خود را بیان دارند و حکومت در برابر نهادهای برگزیده شده از سوی مردم مسئول کردارهای خود خواهد شد.

اما دیدیم که چنین نشد، زیرا «اصلاح‌طلبان» دولتی از حضور مردم در عرصه سیاست بیم داشتند و چون می‌پنداشتند که جناح محافظه‌کار حضور مردم در راه‌پیمائی‌ها را تحمل نخواهد کرد و بسرکوب تظاهرکنندگان خواهد پرداخت، همه‌ی تلاش خود را بکار بردند تا مردم خانه‌نشین شوند. و نیز خاتمی برای حفظ «حکومت اسلامی» در همه عرصه‌ها در برابر خواست «رهبر» عقب نشست و در بسیاری از موارد مردم و به‌ویژه دانشجویان را در میدان مبارزه تنها گذاشت، امری که سبب شد تا جنبش دانشجویی ایران بتدریج از جنبش «اصلاحات» فاصله گیرد و شعارهای رادیکال‌تری را مطرح سازد. در برخی از موارد خواست‌های بخشی از جنبش دانشجویی فراتر از خواستی است که از سوی نویسندگان «فراخوان ملی رفراندوم» مطرح شده است. با توجه باین واقعیات، اینک باید دید که چرا «فراخوان ملی رفراندوم» لااقل در خارج از کشور، با چنین استقبالی روبرو شده است؟

• یک علت آن است که مردم به ناهنجاری‌های قانون اساسی کنونی پی برده‌اند و دریافته‌اند که میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی (حقوقی) ناهماهنگی و ناهم‌زمانی وجود دارد. با گسترش هر چه بیشتر بازار جهانی و روند جهانی شدن شیوه تولید سرمایه‌داری، در ایران نیز این شیوه‌ی تولید از رشد بیشتری برخوردار گشته و الزامات تولید سرمایه‌داری روبنای حقوقی مناسب با این شیوه تولید، یعنی روبنای سیاسی مبتنی بر دموکراسی سرمایه‌داری را ضروری می‌سازد. اما روبنای حقوقی موجود در ایران مبتنی بر «ولایت مطلقه فقیه» است که به گذشته تاریخ ایران، یعنی به دوران شیوه تولید آسیائی تعلق دارد که در آن شاه یا سلطان مالک بر کل جامعه بود و اراده او نظام حقوقی جامعه را تشکیل می‌داد. بنابراین «فراخوان ملی رفراندوم» تلاشی است برای از میان برداشتن این ناهم‌زمانی که میان زیربنا و روبنای جامعه کنونی ایران وجود دارد.

• اما در ایران با رژیم سر و کار داریم قدرقدرت که دانشجویان هوادار آزادی و دموکراسی را در خوابگاه‌های دانشجویی به قتل می‌رساند و برای سربهنیست کردن مخالفان خویش پروژه «قتل‌های زنجیره‌ای» را تدارک می‌بیند. روشن است تا زمانی که این رژیم بر سر کار و از چنین توانمندی سرکوب برخوردار است، تحقق «رفراندوم» در ایران ممکن نیست. این را نویسندگان «فراخوان ملی رفراندوم» نیز می‌دانند. بنا بر نوشته ناصر زرافشان که یکی از امضاءکنندگان زندانی این فراخوان است، هدف اصلی انتشار این «فراخوان» آن است که بتوان خواست رفراندوم را «به یک شعار ملی و اتحاد حول این شعار و اثبات آماری عدم مشروعیت یک حکومت» تبدیل کرد. بنا به باور آنان «همچنین اثبات وجود یک تمایل وسیع ملی-مردمی برای تغییر، فی‌نفسه و در همین حد، می‌تواند بعنوان گامی برای متحد ساختن نیروهای مختلف سیاسی برای یک هدف مقطعی عمل کند».

• در دوران پهلوی و به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد، اکثریت مردم ایران از رژیم پهلوی نفرت داشتند و با این حال آن رژیم خودکامه و مطلقه توانست ۲۵ سال در ایران ترکتازی کند. در آن دوران هواداران آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم از امکان فعالیت سیاسی علنی محروم بودند و استبداد توانست رابطه آنها با مردم را مسدود کند. رژیم «ولایت فقیه» نیز هم اینک در ایران در پی استقرار چنان وضعیتی است. این حکومت نیز مطبوعات را سانسور می‌کند و مسئولین سایت‌های اینترنتی را به زندان می‌اندازد و زیر

یاد بود

با خبر شدیم که رحمت خسروی، مردی که سالیان درازی از عمر خود را وقف مبارزه با رژیم‌های استبدادی «پهلوی» و «ولایت مطلقه فقیه» کرد، در شهر رُم درگذشت. یادش گرام، باد.

رحمت خسروی در جوانی به سوسیالیسم گرائید و چون در آن دوران حزب توده یگانه سازمان بود که از اردوگاه «سوسیالیسم واقعا موجود» دفاع می‌کرد و رهبرانش در آلمان شرقی لنگر انداخته بودند، باین حزب بپیوست و چون سیاست مماشات «حزب توده» را به نفع آینده ایران نیافت، همراه با بخش دیگری از جوانان این حزب عضویت «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را پذیرفت. او همچنین در «کنفدراسیون جهانی، محصلین و دانشجویان ایران» به فعالیت پرداخت و چند دوره از سوی کنگره‌های این سازمان دانشجویی، به دبیری کنفدراسیون برگزیده شد و در این دوران در رهبری و هدایت این سازمان نقش تعیین‌کننده داشت.

رحمت از آنجا که در ایتالیا زندگی می‌کرد، در جنبش سندیکائی این کشور فعالیت چشم‌گیری داشت.

رحمت خسروی تا هنگام مرگ در تبعید بسر برد و کوشید هم‌گام با دیگران در جهت تحقق آرمان مردم ایران، یعنی بوجود آوردن جامعه‌ای مدن، دموکراتیک و مبتنی بر عدالت اجتماعی، گام بردارد. ما درگذشت او را به همه خویشاوندان، دوستان و یویندگان راه سیاسی، او آزادی و دموکراسی، تسلیم می‌گوئیم.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 95

January 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

شیدان وثیق

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

برنامه گذار به سوسیالیسم

۲- انقلاب سیاسی

۱- انقلاب بورژوائی

مسئله اشکال گذار از شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید سوسیالیستی را در عین حال می‌توان مسئله اشکال انقلاب‌های پرولتری دانست. این دو مسئله بر یکدیگر منطبق‌اند.

همراه با مناسبات اقتصادی نه فقط اشکال دولت، بلکه هم‌چنین اشکال انقلاب دگرگون می‌شوند، یعنی شورش‌های بزرگی که منجر به جابجائی قدرت طبقات می‌گردد.

مارکس در «هیجده برومر» خود که آن را در سال ۱۸۵۲ نگاشت، باین نکته اشاره کرد که اشکال انقلاب پرولتری با اشکال انقلاب بورژوائی متفاوت خواهد بود. او در این زمینه گفت:

«انقلاب‌های بورژوائی هم‌چون انقلاب‌های سده هیجدهم با شتاب از یک کامیابی به موفقیت دیگری دست می‌یابند، نتایج متأثر کننده هر یک از آنان از دیگری بیشتر است، انسان‌ها و اشیاء گوئی در هاله‌ای از نور الماسی آتشین قرار دارند، خلصه با آن که روح روزانه می‌باشد، اما زودگذر است، و زود به نقطه اوج خود می‌رسد و پس از آن خماری‌ای طولانی جامعه را، پیش از آن که بتواند بر نتایج دوران کشش و هجوم خود در وضعیتی هوشیار آگاه گردد، در خود فرا می‌گیرد. برعکس، انقلاب‌های پرولتری هم‌چون انقلاب‌های سده نوزدهم مدام خود را مورد انتقاد قرار می‌دهند، مداوم در هنگامه طی راه می‌ایستند و به آنچه ظاهراً بدان دست یافته‌اند، باز می‌گردند تا بتوانند دیگر بار راه خود را ادامه دهند، و پس از آن به گونه‌ای اساسی دستاوردهای نیمه‌کاره، ضعف‌ها و بیچارگی نخستین تلاش‌های خود را به مسخره می‌گیرند، دشمنان خود را فقط برای آن بر زمین می‌کوبند تا بتوانند با نیرو گرفتن از زمین دگر بار غول‌وار برخیزند و در برابرشان قد برافرازند، دائماً از هیولای هدف‌های نامشخص خود می‌ترسند و از نو عقب می‌نشینند، تا وضعیتی بوجود آید که امکان هر گونه بازگشتی را غیرممکن سازد و مناسبات خود چنین فریاد زنند:

اینجا گل سرخ Rhodus (۱۶) است، هم اینجا برقص.» (۱۷)

مارکس در اینجا استادانه انقلاب بورژوائی را نشان می‌دهد. اما برای نشان دادن انقلاب پرولتری او با فقدان واقعیات تجربی مواجه است. در سال ۱۸۵۲ بسیار زود بود که بتوان انقلاب‌های سده نوزدهم را انقلاب‌های پرولتری نامید. این امر فقط زمانی قابل تفسیر است هرگاه که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه و هم‌زمان با آن جنبش چارتیست‌ها (۱۸) در انگلستان را به مثابه پیش‌گامان انقلاب پرولتری بپذیریم، در آن صورت پس از سال ۱۸۴۹، یعنی پس از دوران ضد انقلاب، زنده شدن دیگر باره فضای سیاسی که در انتظارش بودیم، باید همراه می‌بود با جوشش فراینده پرولتری.

دریدا فیلسوف «بی قرار» و «ساختار شکن» (۲)

آن چیست که *Déconstruction* می‌نامند؟ از زبان دریدا پرسش فوق مشکل و معمای بزرگی است. با توسعه‌ی جهان‌شمول استعمال این واژه در عرصه‌های گوناگون-از زندگی روزمره تا ادبیات و هنر، از جامعه‌شناسی تا سیاست و اقتصاد، از روانشناسی تا فلسفه و هرمنوتیک- تعریف آن هر چه بیشتر بغرنج می‌گردد. این اصطلاح، بنا بر کارکردی که در هر یک از زمینه‌های نام برده دارد، معنای ویژه‌ای کسب می‌کند. بدین‌سان، نمی‌توان تعریف واحدی از آن ارائه داد، بلکه باید از «ساختار شکنی»‌های گوناگون، از چندانی ساختار شکنی سخن راند.

در ادبیات دریدایی، معناهای *Déconstruction* را می‌توان در بسی جاها پیدا کرد. این پدیده تنها نفی‌کننده و منتقد نیست بلکه در عین حال می‌خواهد ایجابی و اثباتی باشد. حتا می‌توان گفت که «هرگز بدون عشق و علاقه عمل نمی‌کنم» (۱۳). به‌صورت بنیادی با «هرگونه دیالکتیکی بیگانه است» (۱۴). روی به‌بازی معصومانه‌ی جهان دارد، با همه‌ی نشان‌ها و ردپاها در تنوع و گونه‌گونگی‌شان، و آن‌ها را به‌صورت مثبت و شادمانه‌ای به رسمیت می‌شناسد (۱۵). مرجعیت مرکز را رد می‌کند و نگران نبودن آن نیست (۱۶). نمی‌خواهد به‌جای حاکمیت و سلطه، حاکمیت و سلطه‌ی دیگری را بنشانند. نمی‌خواهد به جای نظم و رشکسته‌ی اربابی، «ارباب با سرکارگر دیگری بگم‌ارد، بلکه چیز دیگری می‌خواهد، چیزی کاملاً دگر» (۱۷). *Déconstruction* «شان دادن نا نشان دادنی ست.» (۱۸)

ابتدا باید تصریح کنیم که دریدا کاشف و ابداع کننده‌ی این واژه نبوده است.

«این کلمه پیشتر در زبان فرانسه وجود داشته اما استعمالش بسیار نادر بوده است. ابتدا من از این اصطلاح برای ترجمه‌ی کلماتی استفاده کردم. یکی از آن‌ها متعلق به هایدگر بود که از *destruktion* صحبت می‌کرد و دیگری از فروید بود که کلمه‌ی *dissociation* را به کار می‌برد. اما خیلی زود، من سعی کردم نشان دهم که آن چه که *Déconstruction* می‌نامم برگردان ساده‌ی مفهوم هایدگری و فرویدی نیست» (۱۹).

همان‌طور که دریدا خود اشاره می‌کند، هم واژه‌ی *Déconstruction* و هم مضمونی نزدیک به آن چه که او بسط و توسعه خواهد داد، پیش از او وجود داشته است. مضمون کم و بیش مشابه (تأکید می‌کنیم کم و بیش مشابه) «ساختار شکنی» را می‌توان نزد نیچه، هایدگر و حتی (به نظر من) در روحی از مارکس نیز پیدا کرد. اما در حوزه‌ی فلسفه، این واژه برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، زیر قلم ژرار گرانل Gérard Granel، مترجم متنی از هایدگر تحت عنوان «ادای سهمی در باره‌ی مسأله‌ی هستی»، ظاهر می‌شود. در آن جا، هایدگر، برای پایان دادن به بدفهمی‌های رایج از کلمه‌ی *destruktion* در نوشته‌هایش، واژه‌ی *Abbau* را به کار می‌گیرد و گرانل آن را با کلمه‌ی فرانسوی *Dé-construction* برابر می‌نهد.

ادامه در صفحه ۴

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو